

نشریه فرهنگی - ترویجی  
بهمداری رزمی  
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی دهم  
سال ششم شماره اول  
تابستان ۱۴۰۲  
شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳



# بهمداری رزمی



جنگ برای زندگی؛

اقدامات واحدهای بهداری در جنگ /

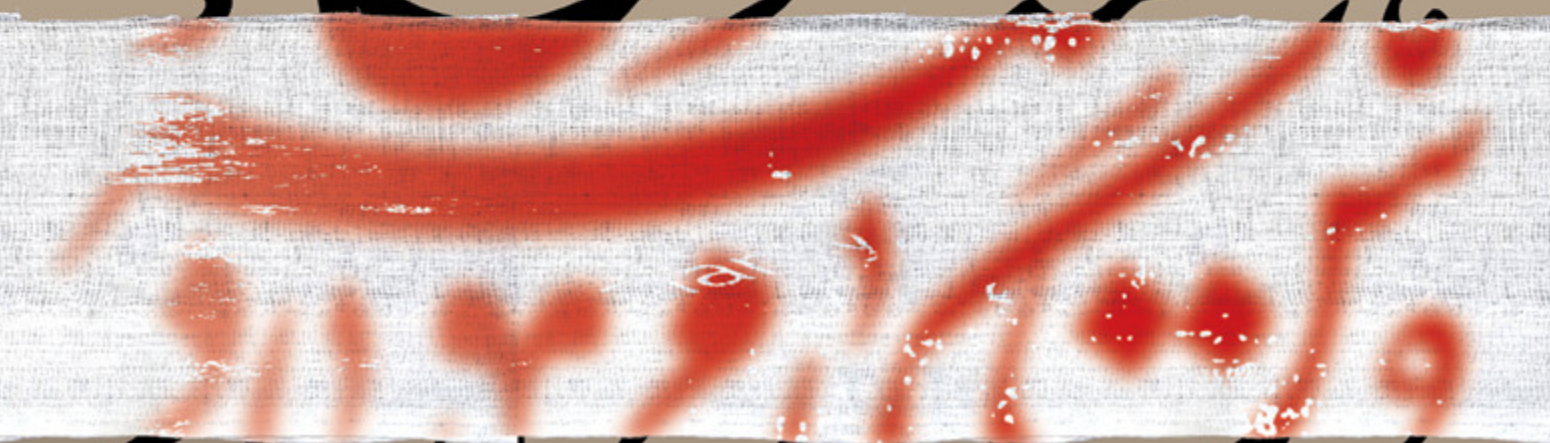
گروهان احیا؛ در برنامه شب خاطره چه گذشت؟ / سیر تکاملی بهداری رزمی

در دفاع مقدس؛ بهداری در عملیات رمضان / دختران امدادگر؛

الگوی برای زنان امروز / حماسه هوانیروز؛

پرندگان خیرخواه، نجاتبخش جانها / و ...

مقاومت در دفاع



معدن اری





# بهدارز می

## مشخصات نشریه

## نشریه فرهنگی - ترویجی بهدارز می دفاع مقدس و مقاومت

توضیح عکس جلد: عبادت  
رییس جمهور وقت حضرت  
آیت الله خامنه ای از مجروحین  
بستری در بیمارستان شهید  
بقای اهو از ۵ مرداد ۱۳۶۷

شماره پیاپی دهم  
سال ششم شماره ۱  
تابستان ۱۴۰۲  
شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳

نشریه فرهنگی - ترویجی

بهداری رزمی دفاع مقدس

Cultural Journal of Combat Medicine  
of the Islamic Republic of Iran (ICJCM)

حیطه فعالیت: فرهنگی (پزشکی دفاع مقدس)

دوره انتشار: دو فصل نامه

زبان: فارسی

شروع انتشار: تابستان ۱۳۹۷

صاحب امتیاز:

مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت  
و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (ع)

مدیر مسئول:

سردار سرتیپ پاسدار نصرالله فتحیان

رئیس هیئت تحریریه:

دکتر سید مسعود خاتمی

سر دبیر:

دکتر محمد علی محقی

مدیر اجرایی:

دکتر رکن الدین سلطانی نژاد

هیئت تحریریه:

ابوالحسن احمدیانی، توکل احدی، مهدی اخوان مهدوی،

سعید بینات، صادق رجائی، سید رحیم صفوی،

علی صدیقی، علی صداقت، جلیل عرب خردمند،

علی غفوری، مصطفی مداح، علیرضا مرندی،

ابراهیم متولیان، علی مهرابی توانا، علی اصغر ملا،

احمد علی نوربالا، پرویز وزیریان، امیر نظامی اصل سروری

طراح و صفحه آرا:

واحد طراحی مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

ویراستار فارسی: زهره اصفهانی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت پیام آوران نشر روز

محل انتشار: تهران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۰۶۷۲۸ و ۰۲۱-۸۸۶۰۶۱۵۲

نشانی: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیخ

بهائی جنوبی، نبش کوچه شهید نصرتی، جنب ورودی

مسجد جامع بقیه الله الاعظم (ع) واحد دوم شمالی،

مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

کدپستی: ۱۴۳۵۹۱۶۹۶۱

رایانامه: icjcmbehrazmi@gmail.com

سایت اختصاصی: www.behdarirazmi.ir

باهمراهی:

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی - فرهنگستان علوم

پزشکی ایران - معاونت امداد، بهداشت، درمان و آموزش

پزشکی و دانشگاه علوم پزشکی ارتش جمهوری اسلامی

ایران - معاونت سلامت، آموزش پزشکی و دفاع زیستی و

دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (ع) سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی - معاونت امداد، بهداشت و درمان فرماندهی

انتظامی جمهوری اسلامی ایران - سازمان بسیج

جامعه پزشکی - جمعیت هلال احمر ایران

## فهرست

کلام نور: از بیانات امام خمینی (ع)؛ در باب سازندگی درونی/ ۲

حکمت متعالی: از بیانات مقام معظم رهبری؛ در باب شاخه ای از درخت مقاومت/ ۴

معرفی و زندگی نامه شهید مدافع سلامت: شهید محقق نژاد؛ شمع که تا آخرین

لحظه، نور امید را در دل بیماران کرونایی روشن نگه داشت/ ۸

زندگی میان جنگ؛ از پست و بلند بهداری رزمی در سرپل ذهاب؛ اورژانس و

بیمارستان شهید نجمی/ ۱۰

حماسه هوانیروز (بخش چهارم): پرندگان خیر خواه، نجات بخش جانها/ ۲۶

سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس: بهداری در عملیات رمضان (بخش

دوم)/ ۳۴

فرشتگان بر فراز آتش جنگ: نرگس تبیانین، بهیار بیمارستان ژاندارمری، از روزهای

سخت و پرخطر خدمت در دوران جنگ تحمیلی می گوید/ ۴۸

دختران امدادگر: الگویی برای زنان امروز؛ خاطراتی از مینا کامی؛ امدادگر/ ۵۲

گروهان احیا: در برنامه ی شب خاطره چه گذشت؟ خاطرات حاج علی صدیقی از

امدادسانی به مصدومان شیمیایی سردشت/ ۵۴

نگاره ای از هنر متعهد: روایتی از زندگی تا شهادت امدادگر شهید الله قلی

عقدکی/ ۵۸

نگاره ای از هنر متعهد: نقش نقاهتگاه ها در جنگ/ ۶۰

سپید جامگان آسمانی: فرماندهان شهید بهداری رزمی - گزیده ای از زندگی و

مجاهدت شهید دکتر کاظمیان/ ۶۲

جنگ برای زندگی: اقدامات واحدهای بهداری در جنگ به قلم دکتر پرویز وزیریان

مدیر عامل بهداری و رئیس ستاد امداد پزشکی خوزستان/ ۶۶

معرفی آثار علمی فرهنگی بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت: معرفی کتاب

ناجی گمنام- مروری بر زندگی شهید رضا اتحادی از مسئولین بهداری لشکر ثارالله/ ۷۱



# جهاد نور

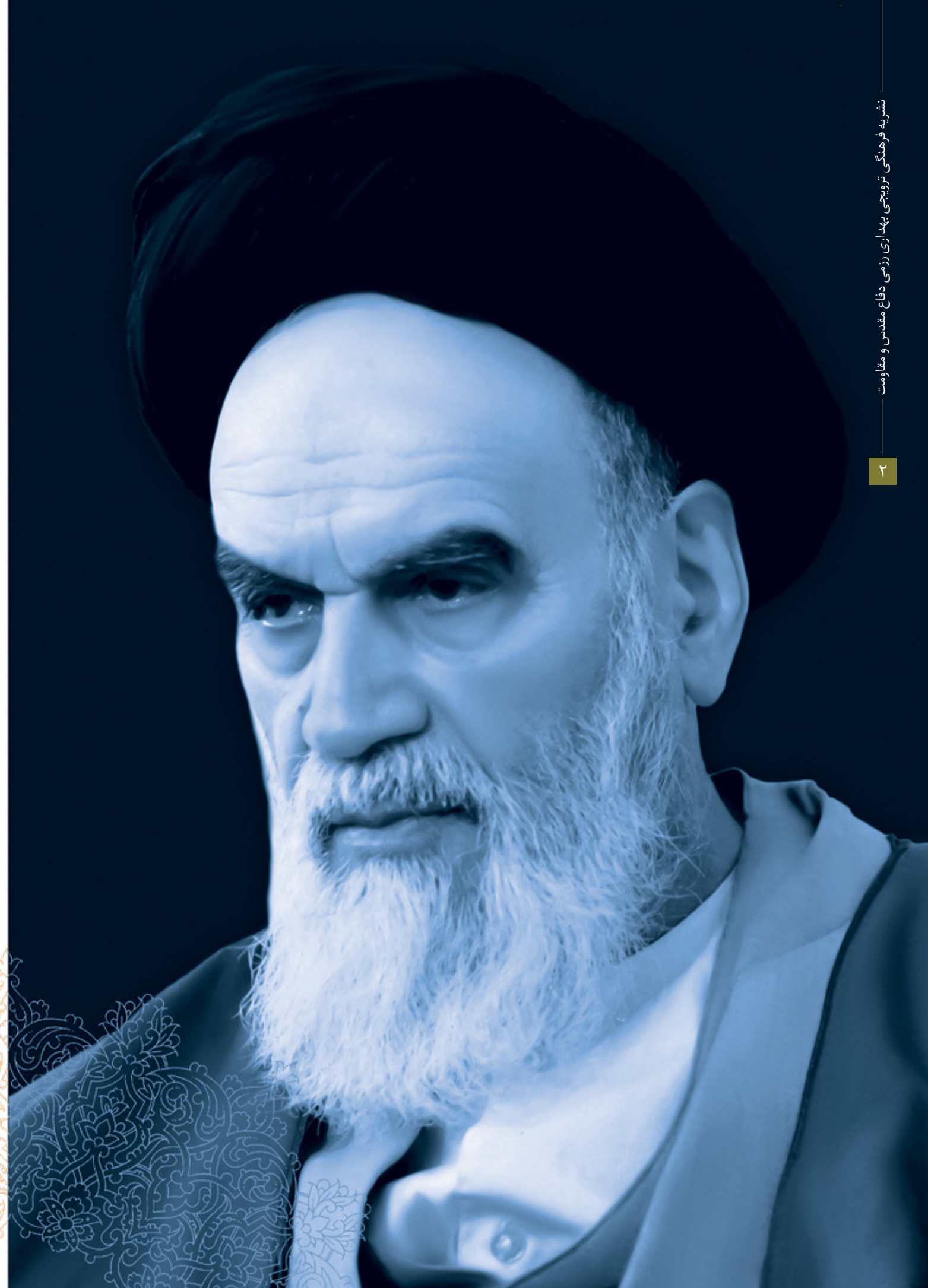
در کلام بنیان‌گذار انقلاب  
و حامی خدمتگزاران انقلاب؛ خمینی کبیر<sup>(ه)</sup>

نور. انبیا آمدند تا ما اشخاصی را که از نور بهره‌ای نداریم و ظلمات به ما احاطه کرده است، از هر طرف ما را از این ظلمت‌های گوناگون نجات بدهند و برسانند به عالم نور. اگر رسیدید به عالم نور شما، سر تا پایتان نورانی می‌شوید؛ نور می‌شوید. اصلش حرفی که می‌زنید نورانی است. حرفی که می‌شنوید نورانی است. گوش و سمع و بصر [نورانی است]؛ همه‌ی گوش خود را رها کرده‌ای و یک گوش نورانی پیدا کرده‌ای. چشم ظلمانی را رها کرده‌ای و یک چشم نورانی پیدا کرده‌ای. چشمی است که با آن توجه به خدا دارید. گویی است که با آن توجه به خدا دارید.

تمام وسوسه‌های مقابل دعوت‌های انبیا همین است که نمی‌خواهند ما برسیم به آن نور. شیطان‌ها نمی‌خواهند. این شیطان‌هایی که الآن نمی‌خواهند که این جهاد سازندگی‌هایی که این‌ها، خواهرها و برادرهایمان با این زحمت می‌روند جهاد سازندگی می‌کنند، این شیطان‌هایی که می‌خواهند نگذارند این جهاد سازندگی پیدا بشود، این‌ها می‌خواهند نگذارند که اسلام تحقق پیدا بکند. این‌ها از همان ریشه‌های شیطانند، این‌ها اولاد شیطانند. ان‌شاءالله خداوند همه ما را هدایت کند. و همه‌ی ما را از این ظلمت‌هایی که در اطرافمان، در دل‌هایمان، در همه‌ی اعضای و جوارح‌مان فراگرفته، این ظلمت‌ها ما را به نور هدایت کند.

سازندگی‌های روحی مقدم بر همه‌ی سازندگی‌هاست. جهاد سازندگی باید از خود افراد شروع شود و خودشان را بسازند و با شیطان باطنی جهاد کنند، که این جهاد منشأ همه جهادهایی است که بعد واقع می‌شود. انسان تا خودش را نسازد، نمی‌تواند دیگران را بسازد و تا دیگران ساخته نشوند، نمی‌شود که کشور ساخته بشود. جهاد سازندگی باید از خود آدم شروع شود... جهاد نفس، جهاد اکبر است. برای اینکه همه‌ی جهادها اگر بخواهد نتیجه داشته باشد و بخواهد انسان در جهادها پیروز بشود، موقوف به این است که در جهاد نفس پیروز باشد... باید خودمان را بسازیم. خودتان را که بسازید، همه کارهایتان جهاد سازندگی است. هر کاری بکنید، دیگر در حیطه‌ی جهاد وارد شده‌اید. شما مجاهد هستید. کارهای مجاهد، کارهای جهادی است. کوشش کنید که این جهاد سازندگی را در خودتان ایجاد کنید. یعنی، مشغول شوید به این کار.

باید خودمان را بسازیم. جدیت کنید که این جهاد سازندگی را از خودتان شروع کنید. وقتی از خودتان شروع کردید، هر کاری بکنید، این کاری است الهی. وقتی خودتان را ساختید، تمام کارهایتان کارهای الهی می‌شود. برای اینکه از ظلمت‌ها بیرون رفته‌اید و در نور وارد شده‌اید. همه‌ی اعمال‌تان نورانی می‌شود. حرف که می‌زنید، نور است. با گوش هم که می‌شنوید، نور است. با قلب‌تان هم ادراک می‌کنید و با نور ادراک می‌کنید. اصلاً شما شده‌اید





# جهاد سازندگی

در بیانات مقام معظم رهبری

## شاخه‌ای از درخت مقاومت

یکی از مهم‌ترین موضوعات مرتبط با نهادهای تشکیل یافته پس از انقلاب، آینده‌ی آنهاست. پس از بیش از چهار دهه از تأسیس جهاد سازندگی به دستور امام خمینی (ره)، این سازمان همچنان نقش مهمی در خدمت به مردم دارد. رهبر معظم انقلاب، آیت‌الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) همواره این موضوع را تأکید کرده‌اند.

آنچه در ادامه می‌خوانید گزیده‌ای از سخنان رهبر معظم انقلاب درباره‌ی جهاد سازندگی‌ست که نشان می‌دهد جهاد سازندگی هنوز هم محل اعتماد مردم است و نقش مهمی در خدمت به آنان دارد.

نباید تصور کرد که جهاد سازندگی، رسالت انقلابی خود و آن مسئولیتی را که در میان بسیاری از ارگان‌های دیگر به او تشخص می‌داد، از دست داده است؛ به هیچ وجه این گونه نیست.

نهادهایی مثل جهاد سازندگی که از انقلاب جوشیده‌اند، در درون این تشکیلات، ضمن این که ارزش‌های اسلامی محفوظ است، تلاش فراوان و خدمت‌های بزرگ در آن با دلسوزی انجام می‌گیرد و از لحاظ کاری هم توفیقات نوآوری این مجموعه‌ها از بقیه‌ی بخش‌ها جلوتر و بالاتر است.

شروع نوآوری و جرأت و جسارت ورود در میدان ابتکار، نکته‌ای است که در اول، در امثال جهاد و نهادهای انقلابی پدید آمد و بر محور آن حرکت شد.



راز همه‌ی این موفقیت‌ها در بخش‌های مختلف، تمسک به ایمان انقلابی است؛ ایمان به حقیقت والا و درخشانی که توانست این کشور را نجات دهد. از دوران جاهلیت تاریک ذلت‌بار برای ملت ایران.

در دیدار با جمعی از مسئولان جهاد سازندگی - ۱۳۷۷/۷/۱۵

جوانان بسیج سازندگی، سفیران «کار و تلاش و خدمت و مجاهدت» در مناطق مختلف کشور هستند و این فواید بزرگ، اثبات می‌کند که جریان عظیم بسیج سازندگی را باید حفظ و تقویت کرد.

خدمت‌رسانی مادی و معنوی به میلیون‌ها نفر در سراسر کشور، از برکات بسیج سازندگی است و حضور الگوساز جوانان مؤمن و متشرع در مناطق روستایی و محروم، مظهر مجسم‌آیه‌ی قرآن و دعوت عملی مردم به اسلام و انقلاب است.

### خدمت‌رسانی مادی و معنوی به میلیون‌ها نفر در سراسر کشور، از برکات بسیج سازندگی است و حضور الگوساز جوانان مؤمن و متشرع در مناطق روستایی و محروم، مظهر مجسم‌آیه‌ی قرآن و دعوت عملی مردم به اسلام و انقلاب است

جوانان مؤمن، ارزشمند، فعال و متعهدی که نعمت و توان خدمت‌گذاری را از خداوند هدیه گرفته‌اند، باید روحیه‌ی پرشور و جهت‌گیری صحیح خود را قدر بدانند و مسئولان و مدیران کشور نیز این گنجینه‌ی لایزال و این حرکت عظیم را قدرشناسی کنند؛ این گونه کارهای مردمی می‌تواند و باید الهام‌بخش اقدام مسئولان کشور باشد.

چهار عامل حرکت آفرین و تعالی بخش عشق، ایمان، بصیرت و همت را انقلاب و امام بزرگوار به ملت قدرشناس ایران هدیه داده‌اند و استمرار این عوامل باعث استحکام، فراگیری و ثمرات نو به نو و پرتراوت شجره‌ی طیبه‌ی انقلاب اسلامی شده است.

در دیدار با جهادگران بسیج سازندگی - ۱۳۸۹/۶/۳۱

ما هر جایی که به خدا تکیه کردیم، به نیروی مردم تکیه کردیم و حاضر به حرکت جهادی شدیم، پیروز شدیم؛ نگاه کنید شما از اول انقلاب تا حالا، هر جا ما مردم را آوردیم وسط کار، به نام خدا شروع کردیم و حرکت‌مان حرکت جهادی بود، ما در آنجا پیروز شدیم. در خود اصل انقلاب این اتفاق افتاد،

### جوانان مؤمن، ارزشمند، فعال و متعهدی که نعمت و توان خدمت‌گذاری را از خداوند هدیه گرفته‌اند، باید روحیه‌ی پرشور و جهت‌گیری صحیح خود را قدر بدانند و مسئولان و مدیران کشور نیز این گنجینه‌ی لایزال و این حرکت عظیم را قدرشناسی کنند

مردم آمدند، مردم خیابان‌ها را پر کردند، قشرهای مختلف مردم آمدند وسط میدان و حرکت حرکت جهادی بود. در دفاع هشت‌ساله مردم آمدند وسط کار. ما پیروز شدیم. در همه‌ی موارد دیگری که مردم آمدند و خدای متعال بر زبان و دل مردم حاکم بود و کار کار جهادی بود، ما پیروز شدیم. ۱۳۹۳/۱۲/۱۵

ما هر جا انقلابی عمل کردیم، پیش رفتیم و هر جا از انقلابیگری و حرکت جهادی غفلت کردیم، عقب ماندیم و ناکام شدیم؛ این یک واقعیتی است.

۱۳۹۵/۳/۱۴

این اردوهای جهادی خیلی چیزهای باارزشی است. اولاً شما را با اوضاع کشورتان آشنا می‌کند، با قشرها آشنا می‌کند، شما را با وظایف سنگینی که برعهده‌ی همه‌ی ما هست آشنا می‌کند، شما را با کم‌کاری‌های ما در طول این سال‌های بعد از انقلاب آشنا می‌کند. یک جاهایی واقعاً ما کم‌کاری داشتیم - و حرکت می‌دهد. این خون در رگ‌های انسان با حضور در یک چنین جاهایی جریان پیدا می‌کند.

۱۳۹۵/۷/۲۸

آنچه از فرهنگ‌سازی در تجربه‌ی جهاد سازندگی حاصل شده است، ریشه‌دار در معارف ناب اسلامی است و امروز بیش از دیروز و فردا بیش از امروز مورد نیاز مبرم ملت مقاوم و با ایمان کشور عزیزمان می‌باشد. اهتمام جانانه و قاطع دست‌اندرکاران برای احیای سنت اصیل و انقلابی جهاد سازندگی، این یادگار ارزشمند امام خمینی (ره) بیش از هر زمان ضروری است. ما جز با کار جهادی و کار انقلابی نخواهیم توانست این کشور را به سامان برسانیم.

۱۳۹۶/۲/۱۰





# شمعی که تا آخرین لحظه، نور امید را در دل بیماران کرونایی روشن نگه داشت

## شهید محقق نژاد پزشک شهید مدافع سلامت



در دوران کرونا، شهید محقق نژاد با آگاهی از خطرناک بودن این ویروس، به صورت شبانه‌روزی و با علاقه‌مندی و اخلاص به بیماران کرونایی خدمت کرد. او یکی از فعال‌ترین نفرات کادر بیمارستان امام رضا (ع) در ارائه خدمت به بیماران بود. این شهید بزرگوار در تاریخ ۵ آبان ۱۴۰۰، در سن ۴۲ سالگی و در حین خدمت به بیماران کرونایی به شهادت رسید. این شعر از حافظ شیرازی به یاد این شهید والا مقام است: آن کس که تو را شناخت جان را چه کند  
فرزند و عیال و خانمان را چه کند  
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی  
دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند  
باشد تا یاد و خاطره این شهید والا مقام را برای همیشه زنده نگه داریم و با روحیه‌ی خدمت به مردم، رهرو راستین او باشیم.

شهید مدافع سلامت ابوالفضل محقق نژاد در تاریخ ۱۳۵۸/۰۶/۱۹ در تهران متولد شد. وی دوران کودکی و نوجوانی را در شهرستان ملایر سپری کرد و پس از اتمام تحصیلات دبیرستان، در رشته کاردانی رادیولوژی در دانشگاه علوم پزشکی ارتش پذیرفته شد. پس از اتمام تحصیلات، در بیمارستان امام رضا (ع) ارتش مشغول به خدمت شد و همزمان با خدمت، تحصیلات کارشناسی رادیولوژی خود را نیز ادامه داد. شهید محقق نژاد، عاشق شهادت بود و همواره به شهدا غبطه می‌خورد. وی با انگیزه و علاقه‌ی زیاد کار می‌کرد و همواره عاشق شغل و حرفه‌اش بود. او پدری مهربان و فداکار و همسری همراه بود. به گفته‌ی نزدیکانش، هیچ‌گاه نمازش قضا نشد و حافظ و قاری قرآن بود. او فرزندانیش را نیز با تربیت قرآنی بزرگ کرد.

ابوالفضل محقق نژاد

# زندگی میان جنگ

از پست و بلند

بهداری رزمی در سرپل ذهاب:

## اورژانس و بیمارستان شهید نجمی

**سرپل ذهاب، شهری با تاریخ و فرهنگ غنی در غرب ایران**

سرپل ذهاب، از شهرستان‌های استان کرمانشاه در غرب ایران است که در سال ۱۳۶۰ از قصرشیرین جدا شد. سرپل ذهاب از شمال به جوانرود، از شرق و جنوب شرقی به اسلام‌آباد غرب، از جنوب و جنوب غربی به گیلان غرب و از غرب به قصرشیرین و خاک عراق محدود می‌شود. سرپل ذهاب در ۵۵۰ متری از سطح دریا و در ۱۴۷ کیلومتری راه اصلی کرمانشاه و قصرشیرین قرار دارد. رودخانه‌ی دائمی الوند از میان شهر می‌گذرد و آب و هوای آن نسبتاً گرم و نیمه‌خشک است. سرپل ذهاب پنج دهستان به نام‌های پاتاق (بشیوه)، بزمیرآباد، دشت ذهاب، قلعه شاهین و قره‌بلاغ دارد. بر اساس آمارگیری سال ۱۳۵۵، جمعیت سرپل ذهاب ۱۲۴۵۰ نفر و در سال ۱۳۸۷ جمعیتش

۸۴۶۴۹ نفر بوده است. سرپل ذهاب از شهرهای باستانی ایران است و سابقه‌ی چندین هزار ساله دارد. نام تاریخی شهر، حلوان بوده و از آثار مهم تاریخی‌اش مقبره‌ی احمد ابن اسحاق است که از خواص امام یازدهم بوده است. این شهر در ابتدای جنگ تحمیلی به تصرف دشمن درآمد، اما بلافاصله با رشادت رزمندگان و نیروهای مردمی از تصرف دشمن خارج شد. در اثر جنگ تحمیلی، ۶۵۰۰ واحد شهری و ۷۰۰۰ واحد روستایی در آنجا تخریب شد یا خسارت دید. تعداد شهدای سرپل ذهاب، ۷۰۰ نفر، تعداد جانبازان آن ۱۲۱۸ نفر و تعداد آزادگانش ۲۰۰ نفر است. زبان مردم سرپل ذهاب کردی است که به گویش‌های کلهری، سورانی و گورانی صحبت می‌کنند.

شهید پروانه شمعی زاده و دکتر زرین‌تاج کیهانی دوست در حال معاینه نوزاد در خط مقدم

سرپل ذهاب، درمانگاه شهید نجمی اردیبهشت ۱۳۶۵

عکاس: مریم کاظم‌زاده

### سرپل ذهاب، شهری در محاصره

سرپل ذهاب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از قربانیان آشوب‌های ضد انقلاب بود. در این منطقه، سلاح بین عشایر و عناصر ضدانقلاب توزیع می‌شد، جاده‌ها مین‌گذاری می‌شد، بمب‌هایی در معابر عمومی منفجر می‌شد و جاده‌های مواصلاتی شهر برای ستون‌های نظامی ناامن می‌شد. در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، ارتش عراق به ایران حمله کرد و در روز دوم مهر، لشکر ۶ زرهی عراق به سرپل ذهاب رسید. نیروهای ایران از جمله تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، نیروهای عشایر بومی و سپاه استان همدان، به مقابله با دشمن شتافتند. روزهای اول مهر، روزهای سختی برای سرپل ذهاب بود. شهر تقریباً خالی از سکنه شده بود و گلوله‌باران ارتش عراق، تمام امکانات شهری را نابود کرده بود. عراقی‌ها اول در هفت کیلومتری شهر و بعد از ظهر پشت دروازه‌های شهر بودند. در داخل شهر، جنگ تن به تن با تانک‌های عراقی در جریان بود. سراسر شهر، آتش و خون بود. با این حال، رزمندگان اسلام با رشادت و مقاومت، توانستند تلفات سنگینی به لشکرهای ۶ زرهی و ۸ پیاده‌ی عراق وارد کنند و آنها را از شهر بیرون کنند. نقش نیروهای استان همدان در غرب بسیار مهم بود. اگر رزمندگان استان همدان نمی‌رسیدند، سرپل ذهاب سقوط می‌کرد. نیروهای استان همدان از شروع حمله‌ی عراق تا پایان جنگ، در ارتفاعات قراویز، کمین مجاهد و شهرک مهدی که گلوگاه مهم شهر سرپل ذهاب بود، مستقر بودند.

### روز سوم

**به روایت شهید همدانی، فرمانده نیروهای اعزامی سپاه همدان**

ابتدا خیال کردیم کل شهر به دست دشمن افتاده، اما جلو رفتیم و متوجه شدیم که دشمن حضور ندارد. پس از استقرار، چند نفر به شهر رفتند و گشت زدند. آن روزها پنج، شش نفر از خلبان‌های زبده‌ی هوانیروز به فرماندهی شهید علی‌اکبر قربان شیروودی و احمد کشوری در پادگان ابوذر مستقر بودند. در جلسه‌ی توجیهی چند دقیقه‌ای، ما اطلاعات خودمان درباره‌ی وضعیت شهر و دشمن را به آنها دادیم و آنها با سه فروند کبرا به سمت تانک‌های عراقی رفتند و تانک‌ها را تا سه‌راهی قره‌بلاغ و تپه‌ی کوره‌موش عقب زدند. رزمندگان مواضع از دست‌رفته را یکی پس از دیگری به تصرف درآوردند و با روشن شدن هوا در روز سوم مهر ده‌ها تانک پاتک کردند، و رزمندگانی چون اصغر وصالی، علی موحد دانش، غلامعلی پیچک به جمع نیروها اضافه شدند. عراقی‌ها که سرپل ذهاب

**طبیعی بود که بترسیم، اما به مجروحان رسیدگی می‌کردیم و به ذهنمان می‌آمد که باید در آنجا بمانیم و هر کاری که از دستمان برمی‌آید انجام دهیم**

را یک هدف استراتژیک می‌دانستند، برای محاصره‌ی شهر ارتفاعات بازی‌دراز را تصرف کردند.

### جنگ شدت یافت

در چهارمین روز از جنگ تحمیلی، نیروهای عراقی تلاش‌شان را برای اشغال شهرهای سرپل ذهاب و قصرشیرین افزایش دادند. این دو شهر در محاصره‌ی شدید دشمن قرار گرفتند و مردم و نیروهای حاضر در منطقه گرفتار شدند. نیروها و تانک‌های عراقی قبل از ظهر به پنج کیلومتری سرپل ذهاب رسیدند و شهر را محاصره کردند. فرمانده عملیات شهید شد و مردم آواره شدند. با تاریک شدن هوا، اوضاع تا حدی بهبود یافت. نیروهای سپاه از قصرشیرین به سرپل ذهاب حمله کردند و در ساعت ۱۲:۳۰ به حدود شش کیلومتری سرپل ذهاب رسیدند و نیروهای بعثی از این منطقه عقب‌نشینی کردند. در این روز، نیروهای بعثی شدیدترین حملات خود را در جبهه‌ی قصرشیرین و سرپل ذهاب با پشتیبانی شدید هوایی انجام دادند و نیروی هوایی دشمن متجاوز، شهرهای کرمانشاه و اسلام‌آباد را به شدت بمباران کرد.

### منافقین در سرپل ذهاب

سرپل ذهاب، سال‌ها در آرامش بود تا اینکه روز سوم مرداد ماه ۱۳۶۷، فرماندهان عراقی و منافقین وارد شهر شدند. بلافاصله، واحدهای پیاده‌نظام مکانیزه‌ی منافقین حرکت خود را آغاز کردند. از همان روز، عملیات مرصاد آغاز شد. دلاورمردان ایرانی در تنگه‌ی چهارزبر، جاده‌ی اسلام‌آباد و کرمانشاه، به صفوف منافقین یورش بردند. منافقین در آن شرایط حتی نتوانستند آرایش نظامی خود را حفظ کنند. منافقین شکست‌خورده، در حالی به پاتاق رسیدند که شیربچه‌های خمینی کبیر از ساعت‌ها قبل انتظارشان را می‌کشیدند. سرانجام، روز دهم مرداد، پس از شکست سنگین منافقین، عراق تحت تأثیر شکست‌هایش در جبهه‌ی جنوبی و فروپاشی سازمان رزمی منافقین، قطعنامه‌ی ۵۹۸ را پذیرفت.

### تنگه‌ی پاتاق، دروازه‌ی شهادت

تنگه‌ی پاتاق، مدخل ورودی دشت سرپل ذهاب (دروازه‌ی

شهادت)، پادگان ابوذر در ضلع شرقی دشت ذهاب (محل استقرار رزمندگان اسلام و نقطه مقاومت در برابر تجاوز دشمن) و ارتفاعات بازی دراز (ارتفاعات معروف و استراتژیک، مسلط بر سرپل ذهاب، قصر شیرین، گیلانغرب و نفت‌شهر) که عراقی‌ها از همان اول جنگ این ارتفاعات را تصرف کردند، از جمله نقاط مهمی بودند که در عملیات مرصاد اهمیت اساسی داشتند. در نبردهایی که در این منطقه صورت گرفت، شیارهای بازی دراز، مشهد بهترین سربازان گمنام حضرت روح‌الله (ره) شد.

### بهداری رزمی در جبهه‌های سرپل ذهاب

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، یکی از طولانی‌ترین و خونین‌ترین جنگ‌های قرن بیستم بود. در این جنگ، نیروهای ایرانی با فداکاری و ایثارگری فراوان، از خاک کشور دفاع کردند. در این میان، نقش بهداری رزمی در جبهه‌ها بسیار مهم و حیاتی بود. بهداری ارتش، تنها واحد امدادی و درمانی متناسب با سازمان رزم خود بود. بهداری سپاه نیز، با وجود توانایی محدود، توانست به‌سرعت با کمک نیروهای داوطلب و بهداری جهاد سازندگی و هلال احمر، مدیریت مناطق عملیاتی را به عهده بگیرد. سازمان بهداری استان‌های جنگی، در شروع جنگ، برنامه‌ای برای ارائه خدمات سلامتی به آسیب‌دیدگان از جنگ نداشت. این سازمان‌های منطقه‌ای، با امکانات محدودی که برای شرایط عادی تدارک شده بود، به یک‌باره با انبوهی از مجروحان و بیماران آسیب‌دیده و شرایط اضطراری مواجه شدند. با وجود همه‌ی این مشکلات، با انگیزه بالای همه‌ی کارکنان بهداری و حمایت وزارتخانه‌ی بهداری، به‌سرعت امکانات امدادی و بهداشتی و درمانی در مناطق غرب و جنوب، با ابتکار نیروهای حاضر در صحنه برقرار و روزبه‌روز توسعه یافتند. در جبهه‌های سرپل ذهاب، بهداری رزمی نقشی اساسی در حفظ و نجات جان رزمندگان داشت. در این منطقه، پست‌های امداد، اورژانس‌های صحرایی، امداد و انتقال زمینی و هوایی، و بیمارستان‌های صحرایی برای درمان مجروحان و مصدومین ایجاد و مجهز شدند. رزمندگان بهداری، با ایثار و فداکاری، جان خود را در راه نجات جان هم‌زمانشان گذاشتند. آمادگی‌های اولیه‌ی بهداری جنگ، در شروع جنگ، بسیار محدود بود. ارتش و سپاه، تنها امکانات اولیه‌ی امداد و درمان را در اختیار داشتند. سازمان‌های بهداری استان‌های جنگی نیز، با امکاناتی که برای شرایط عادی تدارک دیده شده بود، باید به یک‌باره با حجم انبوه مجروحان و بیماران مواجه می‌شدند. با وجود همه‌ی این



### در طول ۸ سال دفاع مقدس، بهداری جنگ به یکی از الگوهای برتر در طول نبردهای تاریخ معاصر جهان تبدیل شد

مشکلات، نیروهای بهداری جنگ با همت و تلاش فراوان، توانستند آمادگی‌های خود را به‌سرعت افزایش دهند. در طول ۸ سال دفاع مقدس، بهداری جنگ به یکی از الگوهای برتر در طول نبردهای تاریخ معاصر جهان تبدیل شد. در روزهای اول جنگ، مجروحان اغلب با کمترین مداوای اولیه به بیمارستان‌های شهرهای نزدیک به مناطق عملیاتی منتقل می‌شدند. با گذشت زمان، بهداری جنگ توانست شبکه‌ی گسترده‌ای از پست‌های امداد، اورژانس‌ها و بیمارستان‌های صحرایی را در مناطق عملیاتی ایجاد کند. مهمترین و اولین ایستگاه‌های امداد و درمان جبهه‌ها، پست‌های امداد خط بودند. امدادگران با امکانات محدود، اقدامات اولیه و به‌ویژه کنترل خونریزی و آتل‌بندی شکستگی‌ها را انجام می‌دادند و مجروحان سپس با آمبولانس به اورژانس‌های عقبه منتقل می‌شدند و در نهایت به بیمارستان‌های شهرهای نزدیک جبهه منتقل می‌شدند.

قصرشیرین و سرپل ذهاب، یکی از محورهای مهم جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. در روزهای اول جنگ، نیروهای عراقی به این منطقه هجوم بردند و بخش‌های زیادی از آن را به تصرف خود درآوردند. در آن روزها، پاسداران اعزامی از تهران و همدان در جبهه‌های قصرشیرین و سرپل ذهاب مستقر شدند و با تلاش نیروهای بهداری اعزامی همراه این گروه‌ها، در محل کتابخانه‌ی کانون پرورش فکری کودکان، مقدمات راه‌اندازی یک پست امداد فراهم شد. یکی از نیروهای فعال در این محل، شهید «محمد نجمی» بود. شهید نجمی، جوانی ۲۲ ساله از تهران بود که در رشته‌ی پزشکی تحصیل می‌کرد. او با شور و اشتیاق فراوان، به عنوان نیروی امدادی به جبهه‌ها رفت و در راه خدمت به هم‌زمانش، جان خود را فدا کرد. پست امدادی که شهید نجمی در آن فعالیت می‌کرد، به نام او «درمانگاه و اورژانس شهید نجمی» نامگذاری شد. این درمانگاه، همچنان در شهر سرپل ذهاب فعال است و به مردم این شهر و روستاهای اطراف خدمات درمانی ارائه می‌دهد.

### از تجربه‌ی شهادت از تأسیس درمانگاه شهید نجمی یک روایت از شهید همدانی

روز سوم مهرماه دهم‌ماه‌های غروب، آتش خمپاره‌ی دشمن به قدری سنگین بود که آقای محمدرضا فراهانی، فرمانده

عملیات سپاه همدان مستقر در ارتفاعات قراویز، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت. به سرعت زخمش را بستیم و با هزار مکافات از قراویز به سرپل ذهاب و از آن جا با یک دستگاه وانت به سمت کرمانشاه فرستادیم. آمبولانس در دسترس نبود. در سرپل ذهاب کادر درمانی نبود و ایشان از شدت خونریزی شهید شد. خانم دکتر کیهانی دوست، متخصص اطفال، به همراه همسرش آقای تهرانی، مهندس و عضو جهاد سازندگی، در کامیاران کردستان به دنبال مناطق محروم می‌گشتند که متوجه جنگ شدند. هر دو همان اوایل مهر خودشان را به سرپل ذهاب رساندند و درمانگاه شهید نجمی را تجهیز و راه‌اندازی کردند.

### درمانگاه شهید نجمی و روزگار سرپل ذهاب به روایت خانم دکتر زرین تاج کیهانی دوست

چند روز بعد از حمله‌ی عراق، امام فرمودند که نیروها باید آماده باشند! برای اعزام نیروهای داوطلب پزشکی ولوله‌ای برپا شد. اصلاً جای سوزن انداختن نبود؛ صف طولانی برای اسم‌نویسی! تعداد زیادی پرستار و پزشک خانم داوطلب رفتن به جبهه بودند. همه منتظر نشسته بودیم اما تا ساعت ۱۱ شب به نتیجه نرسیدیم. بنابراین من، آقای تهرانی و خواهر مرتضوی با یک آمبولانس قراضه به طرف جبهه‌ی کرمانشاه حرکت کردیم و به اداره‌ی بهداشت کرمانشاه رفتیم. از دکتر عقیقی، داروساز و مسئول اداره‌ی بهداشت کرمانشاه، نامه‌ای گرفتیم و با آن نامه به طرف سرپل ذهاب راه افتادیم. در مسیر، گلوله‌ی خمپاره بود که می‌آمد و در اطراف ما منفجر می‌شد. هفتم مهر ۱۳۵۹ وارد شهر سرپل ذهاب شدیم. آتش باران شدت پیدا کرده بود. عده‌ای از مردم وسایلشان را جمع کرده و عده‌ای در خانه‌هایشان مانده بودند.

رفتیم تا به درمانگاه سرپل ذهاب رسیدیم. در واقع، به ساختمان نیمه‌کاره و نیمه‌تجهیزشده‌ای رسیدیم که قرار بود درمانگاه شود! می‌گفتند: این ساختمان نیمه‌کاره قرار بوده مرکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان باشد. ما در ساختمان مستقر شدیم و سعی کردیم آن جا را با کمک خانم فیروزه اسدی، پرستار بیمارستان دکتر شریعتی، که تمام تدارک درمانگاه سرپل ذهاب با او بود، آماده کنیم. درمانگاه در تیررس دشمن بود، بنابراین کارهای بیرون ساختمان را شب‌ها انجام می‌دادیم. اول دست‌شویی زدیم و بعد با پتوهای بزرگ و برزنت، در و پنجره‌ها را استتار کردیم و ساختمان تقریباً کامل شد. با کمک خانم اسدی، اتاق‌ها را آماده کردیم. برانکارد آوردیم، روی آن‌ها پارچه کشیدیم و

کنار تخت‌ها قفسه زدیم. از باغ کنار درمانگاه، گل می‌چیدیم و سعی می‌کردیم حال و هوای داخل درمانگاه را شاد کنیم. اوایل با حداقل وسایلی مانند چادر، باند، گاز و سرنگ کار می‌کردیم. روزهایی بود که ذخیره‌ی باندمان تمام می‌شد. شب‌ها، یک توپ پارچه از دکان بزازِ بدون صاحب (با اجازه از علما و در حد نیاز) برمی‌داشتیم، پارچه‌ها را می‌بریدیم و توپ پارچه را تکه‌تکه می‌کردیم تا باند و گاز درست کنیم. در روزهای اول، علاوه بر مجروحان، مردم عادی نیز برای درمان به درمانگاه می‌آمدند چون هنوز مردم در شهر بودند.

ما به صورت هیئتی کار می‌کردیم. تقسیم کار چندانی وجود نداشت. اما بعداً، به دلیل مشکلاتی که در نتیجه‌ی عدم هماهنگی ایجاد می‌شد، یاد گرفتیم که باید به کارهایمان نظم بدهیم. از مسئولین تقاضا کردیم که در کارها هماهنگی وجود داشته باشد تا مشکلی ایجاد نشود. کم‌کم تقسیم کار در درمانگاه شروع شد. از پانزدهم مهر ماه به بعد، ورود و خروج مجروحان را ثبت می‌کردیم و وسایل شهدا را جمع‌آوری می‌کردیم؛ فهمیده بودیم که وسایل شهدا چه قدر ارزشمند است.

برادر عسگری‌نژاد و آقای تهرانی (همسر خانم دکتر کیهانی)، مسئول کارهای عمرانی و تأسیساتی درمانگاه شدند. تمام دیوارها را با برزنت خاکی پوشاندند. خواهر اسدی هم که پرستار بود، مسئول امور داخلی درمانگاه شد. مسئول امور اجرایی، آقای محمد نجمی بودند. بعد از شهادتش، اسم درمانگاه را شهید نجمی گذاشتیم و من، مسئول گروه پزشکی شدم. با برنامه‌ریزی، کارهای خودمان را مشخص کردیم.

تعدادی از برادران رزمنده در درمانگاه غذا می‌خوردند. یک نوبت غذای گرم داشتیم و معمولاً شب‌ها نان و پنیر می‌خوردیم. سفره می‌انداختیم و غذا را پخش می‌کردیم. بساط چای هم همیشه به راه بود. یک بار برایمان زرشک‌پلو آوردند که خراب شده بود. عده‌ی زیادی از بچه‌ها حالشان بد شد. آن قدر تعداد مسمومین زیاد بود که مجبور شدیم به عده‌ای از بچه‌ها، پای درخت‌های حیاط درمانگاه سرم بزنیم.

در ساعت‌هایی که کار نداشتیم، کلاس کمک‌های اولیه را برگزار کردیم. کوله‌پشتی‌هایی از شهر تهیه کردیم و اسم‌شان را گذاشتیم «کوله‌های نجات». در هر کوله، مقداری وسایل کمک‌های اولیه برای پانسمان زخم، غذا، کمپوت، بیسکویت یا خرما می‌گذاشتیم و آن را به سنگرها می‌رساندیم. برای شستن پتوها و لباس‌های مجروحان هم به رودخانه می‌رفتیم. بعدها تانکر آب آوردند که کارمان خیلی



راحت‌تر شد.

شهرک المهدی در یک کیلومتری شهر به اشغال دشمن درآمد. دشمن به سمت محل استقرار ما پیشروی کرده بود. یعنی حدود نیم کیلومتری درمانگاه، رودخانه سرپل ذهاب بود و مرتباً درمانگاه را با توپ می‌زد. یک بار هم با خمپاره، سقف ساختمان را زد. البته ساختمان خیلی خراب نشد. به دلیل خرابی سقف و کف زمین، مجبور شدیم مدتی را به خانه‌ای بزرگ در قسمت دیگر شهر برویم که کاملاً در تیررس دشمن بودیم.

بعد از ده روز، با روبه‌راه شدن درمانگاه، دوباره از شهر به درمانگاه برگشتیم. در واقع می‌توانم بگویم تا عملیات بازی‌دراز در اردیبهشت سال ۱۳۶۰، دشمن کاملاً بر شهر مسلط بود و دائم شهر را می‌کوبید؛ هر وسیله‌ای را، مثل ماشین غذا، آمبولانس و ... می‌زد. ما به مردم برای خروج از شهر و استقرار در شهرهای کرند غرب، اسلام‌آباد و کرمانشاه کمک می‌کردیم. بعد از تخلیه‌ی شهر، سنگرهای مختلفی در اطراف سرپل ذهاب ایجاد شده بود. اگر مجروحان در سنگرهای اطراف درمانگاه بودند، به درمانگاه شهید نجمی و اگر نزدیک پادگان ابوذر بودند، به بیمارستان پادگان منتقل می‌شدند.

در اواخر مهرماه، ۱۷ دختر در درمانگاه و ۱۳ دختر در بیمارستان پادگان ابوذر مستقر بودند. از آبان ماه، تعداد خواهران کم شد و از آذرماه به بعد، ۴ نفر بودیم. لحظه‌ای که وارد درمانگاه شدیم، تمام محوطه‌ی آن پر از مجروح بود. مجروحان در سطوح مختلف روی زمین، برانکارد و تخت افتاده بودند. در آن زمان، برق و یخچال نداشتیم و فقط ۴ بیماربر و دو آمبولانس در اختیار داشتیم. وسایل کافی نداشتیم و فقط می‌توانستیم زخم‌های مجروحان را ببندیم و آن‌ها را برای درمان به بیمارستان پادگان ابوذر منتقل کنیم. به تدریج، وضعیت درمانگاه بهتر شد. در ابتدای ورود، چون با گلوله و صدای انفجار آشنا نبودیم، طبیعی بود که بترسیم، اما به مجروحان رسیدگی می‌کردیم و به ذهنمان می‌آمد که باید در آنجا بمانیم و هر کاری که از دستانم برمی‌آید انجام دهیم.

### جراحات جنگ

#### خاطراتی پراکنده از رسیدگی به مجروحان و درمان

مجروحی بود که یک پایش را از دست داده بود، اما می‌خواست همراه بچه‌ها باشد. به او گفتند: شما لازم نیست بمانید، در جواب ایشان می‌خواست در حیاط درمانگاه،

مسابقه بدهد و نشان بدهد که می‌تواند بماند و خدمت کند. سرانجام هم در قسمت مخابرات خدمت کرد. آذرماه بود که اتومبیل شهید صیاد شیرازی در دهنه‌ی سرپل ذهاب خمپاره خورد و چپ کرد. ایشان را به درمانگاه آوردند. هر دو پایش از ساق شکسته بود. همراه ایشان پیرمردی بود که زخمی شده بود. من گوشه‌ی را گذاشتم تا صدای قلب آن همراه زخمی آقای صیاد شیرازی را بشنوم که متوجه شدم صدای دریچه‌ی مصنوعی قلبش شنیده می‌شود. به او گفتم: آقا شما برای چی با این وضعیت آمدی جبهه؟ گفت: دخترم! چرا می‌خواهی من در بستر بمیرم. من می‌خواهم مثل این بچه‌ها در راه عقیده‌ام و ایمانم بمیرم، تا نشان بدهم که مرگ در بستر، مرگ بدی است و ان شاءالله که مرگم در راه عقیده باشد.

رزمنده‌ای داشتیم به نام فقیه‌ی. بعدها فهمیدیم که او رئیس یک کارخانه‌ی دارویی بوده و به او اجازه‌ی رفتن به جبهه را نمی‌دادند. بنابراین به صورت ناشناس و به عنوان یک راننده‌ی آمبولانس به جبهه آمده بود. برایش چه فرقی می‌کرد که چه مسئولیتی به او بدهند؟ وقتی او شهید شد، از روی کارتش فهمیدند که این راننده‌ی آمبولانس آقای دکتر فقیه‌ی است.



سرگردی مسئول توپخانه‌ی ارتش بود. او سربازان سنگرهای خط مقدم را با همان نظم ارتش برای معاینه و درمان به درمانگاه می‌آورد. ما سربازان را معاینه می‌کردیم و اگر لازم بود، کارهای درمانی لازم را انجام می‌دادیم. او آدم بسیار خوبی بود.

در یکی از روزها، یکی از سربازان ترکش خورد. سرگرد او را در آغوش گرفت و به درمانگاه آورد. زمانی هم خودش شدیداً مجروح شد و به درمانگاه آورده شد. تمام بدنش از ترکش سوراخ سوراخ شده بود. سربازها گفتند که او به خاطر نجات جان یک سرباز این‌طور شده است. سرانجام شهید شد.

### خاطرات پراکنده از سرپل ذهاب به روایت پزشک‌یار قادری

به سرپل ذهاب رسیدیم و به درمانگاه شهید نجمی رفتیم. همان‌جا مرحوم دکتر کیایی ما را تحویل گرفت. فردای آن روز با دوستان دیگر آشنا شدیم. خانم دکتر کیهانی دوست با همسرشان (آقای مهندس تهرانی) آنجا بودند و آقای عسگری‌نژاد کارهای موتوری و موارد این‌چنینی را انجام می‌داد. آقای امیری، برادر خانم آقای عسگری‌نژاد، و چند خانم دیگر هم بودند، از جمله خانم مریم کاظم‌زاده، همسر

شهید اصغر وصالی، یک مادر و دختر قصرشیرینی، و پنج یا شش نفر خانم دیگر. دو نفر پزشک عمومی هم بودند. فردای آن روز بعد از صبحانه، آقای دکتر کیایی به عنوان مسئولان محور، ما را تقسیم کرد. دکتر کیایی هماهنگی جبهه‌ها و بیمارستان سرپل ذهاب را انجام می‌داد. خانم دکتر تهرانی هم امور داخلی درمانگاه و درمان مجروحان را انجام می‌داد. پانسمان و اداره‌ی داخلی را بیشتر به کمک خانم‌ها انجام می‌داد. آقای مهندس تهرانی و عسگری‌نژاد هم بیشتر کارهای لجستیکی، موتوری و تغذیه را انجام می‌دادند. همه هر کاری را که می‌توانستند انجام می‌دادند. مرحوم دکتر کیایی انسان خودساخته و شریفی بود که علاوه بر امور بهداشت و درمان منطقه، هیچ وقت ما را که در خط مقدم بودیم از یاد نمی‌برد و مرتب در خط مقدم حضور پیدا می‌کرد. هم جویای حال ما می‌شد و هم نیازهای امدادی ما را مرتفع می‌نمود. خانم دکتر کیهانی دوست بیشتر به امور داخلی درمانگاه رسیدگی می‌کرد و در رسیدگی به مجروحان دقت و تلاش زیادی داشت. به ما در نحوه امدادسانی تذکر و آموزش می‌داد.

درمانگاه شهید نجمی با اینکه دقیقاً از بازی‌دراز و سراب‌گرم زیر تیررس و آتش توپخانه‌های دشمن بود، صرفاً محل درمان مجروحان یا رزمندگان بیمار نبود، بلکه روستاییانی که در اطراف اورژانس بودند، وقتی مجروح یا بیمار می‌شدند، به اینجا می‌آمدند؛ یعنی هم اورژانس و هم درمانگاه بود و دو کار را با هم انجام می‌داد. امکانات داخلی آن به این شکل بود: یک داروخانه، یک سالن بزرگ با هشت تخت، که در جلو چیده شده بود و یک پرده بین آن و قسمت دیگر قرار داشت. در قسمت دیگر، پنج تخت برای بیماران و مجروحان عادی در حالت نقاهتگاه قرار داشت. یک اتاقک که بیماران مراجعه‌کننده به آنجا مراجعه می‌کردند و آقای دکتر کیایی، دو پزشک دیگر و خانم دکتر آنها را معاینه می‌کردند و دارو می‌دادند. داروخانه نیز در همان مکان قرار داشت، به علاوه دو اتاق خوابگاه برای آقایان دو اتاق خوابگاه برای خانم‌ها. این محل ظاهراً کتابخانه بوده و تبدیل به درمانگاه شده بود. اطراف آن نیز پارک بود. آمبولانس‌ها معمولاً پشت دیوار پارک می‌شدند. آمبولانس کم بودند، یکی از آنها که بنز بود، برای انتقال مجروحان بدحال استفاده می‌شد و بقیه‌ی آمبولانس‌ها، شامل یک آمبولانس نیسان و یک آمبولانس سیمرغ، برای انتقال مجروحان به سرپل ذهاب استفاده می‌شدند. مجروحان بدحال نیز مستقیم با آمبولانس بنز به اسلام‌آباد یا کرمانشاه منتقل می‌شدند.

خواهر اسدی که از لحاظ مدیریت بسیار قوی بود، مدیریت

پرستاری و پزشکی را بر عهده گرفته بود. دو برادر بهیار، عسگری‌نژاد و شاهوی، مدیریت کل درمانگاه و بخش آقایان را برعهده داشتند. آن زمان کمبودهایمان را از مغازه‌ها و ادارات دولتی با اجازه تأمین می‌کردیم. آقای تهرانی با برادر عسگری و برادر شاهوی توانستند در عرض یک ماه، دو یخچال نفتی تهیه کنند که لازم بود چون باید برخی داروها را در یخچال نگه می‌داشتیم. تا ماه آبان، بچه‌ها توانستند به‌سختی چند موتور برق فراهم کنند. تا آخر آبان نظم خوبی به کارهایمان دادیم. آقای تهرانی پزشکانی را که می‌خواستند به سنگرهای خط مقدم بروند، ساماندهی کرده بود. برای هر کدام، کوله‌ی بهداشتی و امدادی تهیه کرده بودیم و در داخلش، باند، آمپول، مسکن و... گذاشته بودیم. پذیرش مجروح در درمانگاه به طور کامل تعریف شده بود و مطابق با استانداردهای اورژانس کشوری، مجروح یا بیماری که به درمانگاه آورده می‌شد، امداد و درمان بر روی او انجام می‌گرفت؛ اعم از رزمندگان و مردم محلی. درمانگاه شهید نجمی با تقسیم کار بین آقایان و خانم‌ها اداره می‌شد. خانم‌ها گاهی اوقات برای درمان رزمندگان، پا به پای رزمندگان در منطقه عملیاتی حرکت می‌کردند و مجروحان را درمان می‌کردند. نمونه‌اش عملیات کوره‌موش بود

آن روز تقسیم شدیم، کوله‌پشتی وسایلمان و نیازمندی‌های شخصی مثل تعداد آتل سیمی و آتل چوبی و... را برداشتیم و به کوره‌موش رفتیم. آقای بهروزی‌نژاد به سمت دالاهو و تک‌درخت و آقای امیری به سمت سراب گرم رفتند. هرکدام از ما هم به یک جا رفتیم. هر کدام از ما دکتر یک محور بودیم. وقتی وارد منطقه شدیم، قبل از ما کسی به عنوان بهدار وجود نداشت. ما اولین نیروی بهداری بودیم که بعد از گذشت دو ماه از جنگ، وارد جبهه‌های این محور شدیم. در محور کوره‌موش هم دوستان سپاه و هم دوستان ارتشی بودند. کوره‌موش به درمانگاه شهید نجمی خیلی نزدیک بود. هنوز آمبولانس مستقل در خط نبود؛ حداقل در کوره‌موش نبود و اگر کسی مجروح می‌شد، ما با وانت جابه‌جایش.

بیمارستان حضرت ولی عصر (عج) در پادگان ابوذر در طبقه‌ی همکف ساختمان قرار داشت. بچه‌های تبریز و دانشگاه علوم پزشکی تبریز آنجا را اداره می‌کردند. یک آقای دکتر مسئول آنجا بود که موهای سفیدی داشت و کادرش عمدتاً بچه‌های تبریز بودند. ساختمان ظاهراً برای بیمارستان نبود و بیشتر شبیه ساختمان اداری و فروشگاهی بود. دو طبقه داشت و روبروی بیمارستان هم پدهای هلیکوپتر قرار داشت. شهید شیرودی و کشوری را چند بار در آنجا دیدم. طبقه‌ی همکف، تخت‌های بستری و اتاق عمل داشت و در طبقه‌ی





بالا هم خوابگاه کادر بیمارستان قرار داشت. از بیمارستان شهید نجمی مجروحان بدحال و خیلی از مجروحان را به این بیمارستان می‌فرستادند و از آنجا با هلیکوپتر به اسلام‌آباد یا کرمانشاه اعزام می‌کردند. به طور کلی، بیمارستان خوبی بود و تقریباً نیازمندی‌های منطقه را پوشش می‌داد.

### خاطرات پراکنده از سرپل ذهاب به روایت پزشک‌یار بهروز نژاد

منطقه‌ی سرپل ذهاب توسط سپاه سرپل ذهاب اداره می‌شد و تا جایی که اطلاع دارم، آقای دکتر کیایی مسئول بهداری کل منطقه با جبهه‌های مختلفش بود. در شمال سرپل ذهاب یک کانال خیلی بزرگ با جاده‌ی شنی بود که ما از کنار آن عبور می‌کردیم، سمت چپ به جبهه‌ی کوره‌موش و سمت راست به جبهه‌ی تک‌درخت می‌رفت.

از نظر بهداشت و درمان هیچ چیز در آنجا نبود. فقط من بودم با یک کوله پر از دارو. شبیه پست امداد سیار بودم. اگر به بچه‌ها ترکش‌های سطحی اصابت می‌کرد، همانجا به شکل سرپایی یک جراحی سطحی انجام می‌دادیم. وسایلی مثل پنس و قیچی همیشه همراه‌مان بود. من همیشه نگرانی این را داشتم که مبادا ترکش نزدیک عصب باشد موقع جراحی عصب فرد را قطع کنم. البته در لحظه این فکرها را نمی‌کردم. بعد از انجام کار این فکرها به سراغم می‌آمد. من علاوه بر کارهای امدادی، پست نگهبانی هم می‌دادم چون نیرو کم بود.

در سرپل ذهاب، داخل یک پارک، یک اورژانس بود به نام اورژانس شهید نجمی. در آنجا دکتر کیایی، یک خانم دکتر و آقای مهندس تهرانی که با آن خانم دکتر ازدواج کرده بودند، حضور داشتند. درمانگاه شهید نجمی در اصل کتابخانه بود. جای بزرگ و قشنگی بود با امکانات و تخت. کلاً امکاناتش به عنوان یک اورژانس خوب بود. حداقل ۷ تا ۸ تخت داشت و آمبولانس هم داشت. مسئول پشتیبانی‌اش آقای عسگری‌نژاد بود. مجروحان از تک‌درخت و شهرک المهدی به درمانگاه شهید نجمی می‌آمدند، اما مجروحان بازی‌دراز و تنگه‌ی حاجیان که به پادگان ابوذر نزدیک‌تر بود به بیمارستان پادگان ابوذر فرستاده می‌شدند.

یک روز آقای کیایی به من گفتند که برادران ارتشی در تک‌درخت کمک می‌خواهند: تعدادی از شهدا از اول جنگ در آنجا، بین ما و عراقی‌ها، جا مانده بود. با گذشت زمان می‌شد که برای آوردن شهدا اقدام کرد. آقای کیایی گفتند: می‌روی؟ گفتم: آره. بعد از ظهر راهی شدیم. شهدا داخل سنگرهایشان شهید شده بودند و از دور از سینه به بالا دیده

می‌شدند...

با رزمنده‌ها داخل یک سنگر بودیم و سنگر جداگانه و خاصی نداشتیم. یک آمبولانس هم داشتیم که در سنگری به طور خاصی استتارش می‌کردیم. آمبولانس‌مان از این آهو استیشن‌های قدیمی بود. یک روز عراقی‌ها ما را مورد حمله‌ی توپخانه‌ای قرار دادند. شمردیم که در یک ساعت، حدود ۵۰۰ توپ و خمپاره به اطراف ما برخورد کرد. سنگرها امنیت آنچنانی نداشتند. لطف خدا بود که شامل حال ما می‌شد. یک روز یک خمپاره خورد پشت سنگر یکی از بچه‌ها و متأسفانه یک ترکش به او خورد و شکمش را متلاشی کرد. هیچ کاری از دست ما برنیامد و او شهادت رسید.

در مقایسه با محور جنوب در محور غرب مجروح به حمد خدا کم بود. بنابراین دکتر کیایی طوری برنامه‌ریزی کرده بود که نهایتاً دو هفته در منطقه باشیم. بعد از دو هفته به سرپل ذهاب برمی‌گشتیم، یک روز استراحت داشتیم و بعد به یک جبهه‌ی دیگر جابه‌جا می‌شدیم.

زردکوه منطقه‌ای فوق‌العاده استراتژیک در محور دشت ذهاب بود. جاده نداشت. اصلاً امکان نداشت آنجا جاده درست کنند. شیب خیلی زیاد بود. آنجا نیروی بهداری نبود. من می‌رفتم و سر می‌زدم و یک سری آموزش‌های خودامدادی می‌دادم تا اگر خدایی نکرده اتفاقی افتاد، خودشان بتوانند تا آمدن من یا بچه‌های بهداری جانشان را حفظ کنند. داروهای اولیه و وسایل پانسمان برایشان می‌بردم. یادم است یک بار زمستان بود، در زردکوه صاعقه زده بود و چهار پنج نفر از بچه‌های خمین سوخته بودند. شهید نشده بودند، اما خیلی عمیق سوخته بودند. فوراً برای نجاتشان رفتیم. غیر از آن صاعقه، اتفاق ناگوار دیگری آنجا رخ نداد.

عقبه‌ی ما سرپل ذهاب بود. مردم هم به ما مراجعه می‌کردند و ما در حد توانمان کمک می‌کردیم. من یک کتاب داروشناسی همراهم بود تا اطلاعاتم را بیشتر کنم. یک بار دکتر کیایی به من تذکر داد که من که دکتراً نمی‌کنم چنین داروهایی بنویسم، تو با چه جرأتی چنین داروهایی را تجویز می‌کنی؟ اما چاره‌ای نبود. آن موقع امکانات پزشکی، مخصوصاً در مناطق محروم، خیلی کم بود. همین فعالیت‌ها تأثیر مثبتی داشت. یادم است که یکی از محلی‌ها یکی از گوسفندهای وحشی منطقه را به پاس قدردانی شکار کرده بود و از گوشتش برای ما هم آورده بود.

نزدیک به اواخر سال ۵۹ به منطقه‌ی بازی‌دراز رفتم که آقای قادری هم آنجا بود. ارتفاعات دست عراقی‌ها بود. ما به هر جبهه‌ای که می‌رفتیم، در خط مقدم بودیم و در مواقع کمبود نیرو، حتی پست نگهبانی هم می‌دادیم. آن موقع بچه‌های



بهداری علاوه بر یک کوله‌پشتی بزرگ که داخلش تجهیزات پزشکی و دارو بود، اسلحه‌ی کلاشینکف هم داشتند. در جنوب سرپل ذهاب به سمت بازی‌دراز، یک کوه بود که خیلی کم‌ارتفاع‌تر بود. عراقی‌ها آنجا را هم گرفته بودند و به سرپل ذهاب و پادگان ابوذر مسلط بودند. فردی به نام محسن چریک آنجا بود که کاری مثل شهید علم‌الهدی در جنوب انجام داده بود. او مدتی در لبنان و فلسطین آموزش دیده بود.

زمستان سال ۱۳۶۰، خودم را که به درمانگاه رساندم، دیدم همه ناراحت نشسته‌اند و هیچ کاری نمی‌کنند. تخت‌ها همه کثیف و خون‌آلود بود و هیچ مجروحی در درمانگاه نبود. آقای تهرانی عصبانی وارد درمانگاه شد و گفت: همه باید برویم پادگان. چون عراقی‌ها ما را دور زده‌اند و بچه‌ها در محاصره‌اند و مجروح نیامده. شهر دارد سقوط می‌کند. دکتر کیهانی‌دوست حاضر به عقب‌نشینی نبود. می‌گفت یا با رزمنده‌های در محاصره می‌رویم یا اصلاً نمی‌رویم. آقای تهرانی خیلی ناراحت و عصبانی بود و دائم می‌گفت باید برویم که دکتر کیهانی‌دوست یکبارہ گفت: باشد. مگر عراقی‌ها نمی‌خواهند ببایند؟ می‌خواهید درمانگاهتان را این‌طوری تحویل بدهید؟ این قدر کثیف؟ زود باشید تمیز کنید. پسرها سریع آفتابه و آب آوردند و جارو کردند، بعد ساولن آوردند و تخت‌ها را تمیز کردیم. بعد دکتر کیهانی‌دوست رفت سراغ باغچه. هر چه گل بود چید و گذاشت توی ظرف‌های شیشه‌ای بالای سر تخت‌ها. در همین گیر و دار بود که خبر رسید محاصره شکسته شده است. چند دقیقه‌ی بعدش صدای آمبولانس آمد و اولین مجروح‌ها رسیدند.

### درمانگاه شهید نجمی به روایت دکتر محقق

در اولین اعزام به جبهه، مقارن با دوره‌ی انترنی، اواخر پاییز و اوایل زمستان ۱۳۵۹، به سرپل ذهاب رفتم و در درمانگاه شهید نجمی شروع به کار کردم. این درمانگاه در ساختمان

نیمه‌کاره‌ای برپا شده بود که قبلاً محل احداث کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود و در ورودی شهر از سمت اسلام‌آباد غرب قرار داشت. درمانگاه و اورژانس شهید نجمی برای پشتیبانی از جبهه‌های دشت ذهاب و ارتفاعات بازی‌دراز تجهیز شده بود و یک تیم درمانی به سرپرستی خانم دکتر کیهانی‌دوست، همزمان به مردم منطقه و رزمندگان خدمت می‌کرد. رزمندگانی را که در جبهه‌های مشرف به دشت ذهاب و قصرشیرین مجروح می‌شدند، به آنجا می‌آوردند و اقدامات درمانی انجام می‌دادند و یا مجروحان بدحال را برای اعزام به کرمانشاه یا اتاق عمل، با هلی‌کوپتر به پادگان ابوذر می‌فرستادند. فاصله‌ی پادگان ابوذر تا درمانگاه شهید نجمی ۶ کیلومتر بود. معمولاً با مجروحان بدحال با یک نفر امدادگر و در موارد خیلی وخیم، با یک نفر پزشک اعزام می‌شدند. سایر مجروحان به صورت عادی به بیمارستان اسلام‌آباد یا کرمانشاه منتقل می‌شدند و چون در آن زمان عملیات فعالی نبود، ازدحام خاصی ایجاد نمی‌شد بنابراین بیماران عادی اعم از مردم محلی یا رزمندگان نیز ویزیت در آنجا می‌شدند. برنامه‌هایی نیز تنظیم شده بود که گروه‌های پزشکی، با دارو و تدارکات، برای سرکشی به مناطق مسکونی اطراف که عمدتاً کوهستانی بود و در حاشیه‌ی جاده‌ی اسلام‌آباد به سرپل ذهاب قرار داشتند، اعزام می‌شدند.

### عملیات بازی‌دراز

این عملیات در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۲ آغاز شد و به مدت ۸ روز طول کشید. دلاوری‌های رزمندگان و سردارانی همچون محمد بروجردی، علی اکبر شیروودی، موحد دانش، کشوری، محسن چریک، اصغر وصالی، غلامعلی پیچک، حاج بابا، محسن وزوایی و مهدی خندان باعث انهدام ۵۴ دستگاه تانک و نفربر، ۳ فروند هواپیما، ۲ فروند هلی‌کوپتر، ۲ دستگاه ادوات مهندسی و ۱۵۰۰ نفر کشته و زخمی و ۷۰۰ نفر اسیر عراقی شد. در این عملیات ۱۲ دستگاه تانک



و نفربر و ۵ دستگاه ادوات مهندسی به غنیمت گرفته شد.

### دلاوران بازی‌دراز

در روز یکم اردیبهشت سال ۱۳۶۰، عملیات دوم بازی‌دراز با هماهنگی ارتش و سپاه به اجرا درآمد. در این عملیات، نیروهای تحت فرماندهی علیرضا موحد دانش و سرگرد حسین ادیبان حماسه آفریدند. شهید بهشتی در بازدید از منطقه گفته بود: «به عرفا بگویید عرفان، خائقا‌هش بازی‌دراز است.» در این عملیات، سرگرد حسین ادیبان و عقاب تیزپرواز علی اکبر شیروودی به شهادت رسیدند. در عملیات مطلع‌الفجر در بیستم آذر سال ۱۳۶۰، غلامعلی پیچک، فرمانده سپاه سرپل ذهاب و واحد عملیات غرب کشور نیز به شهادت رسید.

کارهای شناسایی اولیه‌ی عملیات را شهیدان فتحنایی، پیچک، وزوایی و موحد دانش با همکاری شهیدان حاجی‌پور، نجفی و احمد بابایی انجام دادند. شهیدان جنگروی، حاج بابا، محمد کوثری، همدانی، شهبازی و ابراهیم هادی نیز کمک‌کار بودند. در این عملیات، سرهنگ بدری، فرمانده تیپ و پادگان ابوذر؛ و سرهنگ باوندپور، فرمانده لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، نیز حضور داشتند. این اولین عملیاتی بود که عراق در غرب کشور شکست را متحمل شد و مجبور شد ارتفاعاتی را از دست بدهد و با تلفات زیاد عقب‌نشینی کند.

### یاران بهداری در بازی‌دراز

یکی از محورهای عملیات ارتفاعات بازی‌دراز بود. در پایین این ارتفاعات، سنگر بزرگی به عنوان اورژانس، توسط خانم دکتر کیهانی‌دوست و کارکنان درمانگاه شهید نجمی برپا شده بود. تیم بهداری شبانه به این محل منتقل و مستقر شده بود. بود. انتقال مجروحان آتش بسیار شدید توپخانه‌ی دشمن از این اورژانس خط به پادگان ابوذر انجام می‌شد. اما نگفته‌نماند که جنگ نزدیک و تن‌به‌تن بود و به دلیل

سهمیه‌بندی مهمات، کمبود امکانات، صعب‌العبور بودن منطقه، مین‌گذاری شدن سنگرها و پاتک‌های بی‌امان دشمن، تعداد زیادی از رزمندگان مجروح یا شهید شدند..

### بازی‌دراز به روایت دکتر محقق

در اورژانس بازی‌دراز، مجروحان از یک مسیر صعب‌العبور از ارتفاعات، توسط نفر و برانکار، به پایین منتقل شده و پس از اقدامات فوری و ضروری اولیه، با آمبولانس به بیمارستان حضرت ولی‌عصر (ع) پادگان ابوذر منتقل می‌شدند. درگیری‌ها بسیار شدید بود و امکانات اورژانس پاسخگوی تکاپوی مجروحان نبود. هوا بسیار گرم بود. امکانات بهداشتی محدود و نیش پشه‌ها و حشرات موزی نیز آزاردهنده بود، به‌ویژه این که باید حتماً داخل سنگر می‌ماندیم و بیرون ناامن بود. در شرایط آتشباری شدید دشمن، باید داخل سنگر نیز کلاه فلزی محافظ (کلاه آهنی) استفاده می‌کردیم. عملیات ادامه داشت که ما عصر پنجشنبه برای شرکت در مراسم دعای کمیل و ترحیم شهیدان رجایی و باهنر و گرامیداشت شهدای تپه‌ی قراویز و عملیات بازی‌دراز، به درمانگاه شهید نجمی برگشتیم.

### مردان سرافراز سرپل ذهاب

زمانی که سرپل ذهاب زیر چکمه‌ی بعثی‌ها بود، دلاورانی آزاده خودشان را تا گردنه‌ی پاتاق و پادگان ابوذر رساندند و رشادت‌ها کردند. مردانی که بازی‌دراز را فتح کردند تا و آتش دشمن را تا کیلومترها آن طرف‌تر عقب زدند، با دست خالی از آن قله‌های سر به فلک کشیده بالا رفتند؛ آن‌ها مردانه رفتند و جنگیدند و خونشان را پای همان قله‌ها به ایران هدیه کردند — کجایند مردان سرافراز بازی‌دراز و نفس حق و عزم جزمشان؟



# پرنندگان خیرخواه؛ نجات بخش جان‌ها

## حماسه هوانیروز در جنگ تحمیلی (بخش پنجم) عملیات بیت المقدس

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های بقا در طب نظامی، زمان انتقال مجروحان و زخمی‌ها به مراکز درمانی مجهز است. سرعت عمل در انتقال زخمی‌ها می‌تواند آسیب‌ها و مشکلات جبران‌ناپذیر جانی را کاهش داده و بهبود زندگی‌شان را تضمین نماید. به همین منظور در شرایط جنگی که انتقال هوایی امکان‌پذیر است، از بالگردهای مناسب، با قابلیت مانور و ظرفیت کافی استفاده می‌شود تا بهترین امدادرسانی هوایی را فراهم آورد.

در بخش‌های یک تا چهار این مجموعه، نقش شجاعانه و شگفت‌انگیز نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران از پیروزی انقلاب تا دوران دفاع مقدس و آزادسازی بیت المقدس به تصویر کشیده شده است. این بخش‌ها نشان می‌دهند که نیروی هوایی در عملیات‌های پرافتخار و بزرگ بیت المقدس چگونه حضور داشته است. با توجه به موضوع بحث، اشاره‌ای هم به آزادسازی خرمشهر و سازمان‌دهی سیستم بهدارت رزمی در این عملیات خواهد شد.

منطقه‌ای به مساحت ۷۰۰ کیلومترمربع، در زمان کوتاهی منجر به آزادسازی شهر خرمشهر شد. در ساعت ۲۲:۳۰ شب اول خرداد ۱۳۶۱ عملیات آزادسازی خرمشهر با رمز بسم الله القاسم الجبارین، یا محمد بن عبدالله (ع) آغاز شد. حمله‌ی غافلگیرانه‌ی نیروهای ایرانی باعث وحشت و سرگردانی شدید نیروهای عراقی شد، به طوری که آن‌ها نتوانستند واکنش معتبری نشان دهند و ارتباط یگان‌هایشان با یکدیگر قطع شد.

در روز دوم خرداد نتیجه‌ی نبرد بسیار درخشان بود. قرارگاه کربلا به هدف خود که محاصره‌ی کامل خرمشهر بود، دست یافت. تعداد اسرای عراقی از ۲۸۳۰ نفر گذشت و تعداد زیادی از یگان‌های دشمن در منطقه‌ای میان نهر عریض و شلمچه منهدم شدند.

علی‌رغم حضور گسترده‌ی هواپیماهای عراقی در آسمان منطقه، عقابان تیزپرواز نیروی هوایی ارتش در حمایت از نیروهای میدانی، در عملیات بیت المقدس حضور فعال داشتند. آن‌ها با بمباران پل شناور دشمن بر روی اروندرود و مناطق تجمع نیروهای عراقی در آن سوی رودخانه، نقش مؤثری در آزادسازی خرمشهر ایفا کردند. در پایان روز دوم خرداد، قرارگاه کربلا پس از بررسی وضعیت، تصمیم گرفت تا نیروها وارد شهر شوند و آن را از حضور نیروهای عراقی پاک کنند.

سحرگاه روز سوم خرداد واحدهایی از رزمندگان اسلام به سمت آن سوی رودخانه حرکت کردند. نیروهای عراقی از ساعت ۳:۵۰ دقیقه‌ی صبح تا نیمه دوم ظهر روز سوم خرداد، سه بار تلاش کردند تا از طریق جاده شلمچه-خرمشهر، حلقه‌ی محاصره‌ی شهر را بشکنند. اما هر بار با مقاومت شجاعانه رزمندگان ایرانی مواجه شده و با تلفاتی عقب‌نشینی کردند.

در ساعت ۱۱ صبح، در حالی که درگیری شدیدی در شمال نهر خین جریان داشت، رزمندگان ایرانی از جناح غربی و خیابان کشتارگاه وارد شهر شدند. منطقه‌ی گمرک خرمشهر در کنار اروندرود کمی مقاومت کرد که سریعاً فرو ریخت. سرانجام در ساعت دو بعدازظهر روز سوم خرداد، خرمشهر به طور کامل آزاد شد و پرچم افتخار جمهوری اسلامی ایران بر بالای مسجد جامع و پل تخریب‌شده‌ی خرمشهر به اهتزاز درآمد. بدین ترتیب این شهر مقاوم که پس از ۳۵ روز مقاومت در تاریخ ۴ آبان ۱۳۵۹ توسط دشمن اشغال شده بود، پس از ۵۷۸ روز (۱۹ ماه) اشغال، دوباره به آغوش میهن برگشت.

### بیت المقدس در یک نگاه

عملیات بیت المقدس یکی از مهم‌ترین و طولانی‌مدت‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس به شمار می‌رود که ۲۶ روز به طول انجامید. این عملیات در سه مرحله انجام گرفت. عملیات بیت المقدس در ساعت ۳۰ دقیقه‌ی صبح روز ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ با رمز بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الله القاسم الجبارین، یا علی ابن ابی طالب از سوی فرماندهی آغاز شد. این عملیات عظیم علاوه بر پایان دادن به ۱۹ ماه اشغال بخشی از استان خوزستان توسط عراق، ضربه‌ی شدیدی به نیروهای مهاجم عراقی وارد کرد. همچنین با عبور سریع نیروهای ایرانی از رودخانه‌ی کارون و تصرف

## بهداری رزمی در بیت المقدس

منطقه‌ی عمومی عملیات بیت المقدس در میان چهار مانع طبیعی محصور بود:

- از شمال به رودخانه‌ی کرخه کور
- از جنوب به رودخانه‌ی اروند
- از شرق به رودخانه‌ی کارون و
- از غرب به هور الهویزه

منطقه‌ی مذکور به جز جاده اهواز-خرمشهر که نسبتاً مرتفع است، فاقد هرگونه مانع‌های مهم دفاعی بود. این موضوع باعث می‌شد که زمین مسطح منطقه برای مانور زرهی مناسب باشد، اما برای حرکت پیاده‌نظام به دلیل دید و تیر بودنشان غیر مناسب باشد.

نقاط حساس و استراتژیک منطقه شامل بندر و شهر خرمشهر، پادگان حمید، جفیر، جاده‌ی آسفالت اهواز-خرمشهر، شهر هویزه و رودخانه‌های کارون، کرخه کور و اروند بود.

این شرایط سخت و استحکامات گسترده دشمن نبرد را دشوار می‌کرد. مداوای مجروحان از لحاظ تعداد و شدت جراحات بسیار چالش برانگیز بود. جبهه‌های نبرد در سه محور شمالی، میانی و جنوبی گسترش یافته بود. برای هر محور بیمارستان برقرار شد. بیمارستان صحرایی قرارگاه قدس در محور شمالی در دشت آزادگان واقع شده بود. محور میانی بیمارستان فتح در جاده خرمشهر بود که بالاتر از پادگان حمید قرار داشت. سرانجام بیمارستان محور جنوب با ۴ تخت اورژانس و عمل در جاده آبادان-دارخوین آماده‌سازی شد.

سه بیمارستان صحرایی یاد شده بیش از ۲ هزار مجروح را زیر عمل جراحی قرار دادند. برخی عمل‌های جراحی بسیار سخت بود که تیم‌های کامل جراحی آن‌ها را انجام دادند. کادر پزشکی در امداد رسانی با روحیه‌ی بالا فعالیت می‌کردند و در اورژانس‌ها و بیمارستان‌های صحرایی ۱۸ تا ۱۹ ساعت کار می‌کردند. اگر این بیمارستان‌ها وجود نداشت، احتمالاً بیش از ۲ تا ۳ هزار نفر شهید می‌شدند.

در مرحله‌ی سوم عملیات بیت المقدس، در ۱۵ کیلومتری خرمشهر، یک بیمارستان صحرایی به نام شهید کلاهدوز برپا شد. این بیمارستان به صورت کانکس بود و در مرحله‌ی آخر عملیات، به عنوان عقبه‌ی اصلی انتقال مجروحان استفاده شد. عمده‌ی مجروحان به این بیمارستان منتقل می‌شدند و عمل تریاژ و تفکیک انجام می‌شد. علاوه بر این، یک پل هوایی با بالگردهای شنوک، ارتباط این مراکز صحرایی را با بیمارستان اهواز برقرار می‌کرد. این پل هوایی در انتقال مجروحان بسیار مؤثر بود. در این عملیات، بیمارستان



یکی از موارد مهم انتقال مجروح، نجات خلبانان بالگردهای مورد اصابت قرار گرفته توسط نیروهای عراقی بود، که این کار توسط بالگردهای رسیکو و امداد و سایر خلبانان هوانیروز بارها در طول عملیات برای نجات خلبانان بالگردهای آسیب‌دیده و همچنین خلبانان نیروی هوایی که هواپیمای آن‌ها مورد اصابت دشمن قرار گرفته بود، انجام شده است. در این مأموریت‌ها، بارها جان خلبانان رسیکو مورد تهدید جدی قرار گرفت و در میان دود، آتش و تهدید دشمن و در کوتاه‌ترین زمان، واکنش شجاعانه‌ای از خود نشان داده، جان مجروحین زیادی را نجات دادند

صحرائی شهید کلاهدوز پذیرای ۱۴۵۰۵ مجروح بود.

## رشادت دلوران هوانیروز در پشتیبانی بهداری رزمی در بیت المقدس

شرایط منطقه‌ی عملیات بیت المقدس و وسعت مناطق آزادشده، شرایط امداد رسانی به مجروحان را دشوار می‌کرد و استفاده از وسایل پرنده را ضروری می‌نمود. هوانیروز در این عملیات، در انتقال مجروحان و پشتیبانی از بهداری رزمی، نقشی حساس و بسیار مهم ایفا کرد. این نیرو علاوه بر تخلیه و انتقال مجروحان، در اقدامات پشتیبانی نیروی انسانی و لجستیکی بهداری رزمی نیز مأموریت‌های بزرگی انجام داد. بالگردهای شنوک و ۲۱۴ به‌صورت مداوم، مجروحان را تخلیه و تدارکات مورد نیاز بهداری رزمی، شامل سرم‌ها، داروها، خون و فراورده‌های خونی و ملزومات دیگر را به مناطق عملیاتی می‌رساندند. این پشتیبانی موجب شد تا مجموعه‌ی بهداری رزمی که به دلیل شرایط عملیات، مجبور به جابجایی‌های مستمر بود، کمبودی را تجربه نکند.

هوانیروز علاوه بر مأموریت پشتیبانی، مسئولیت تخلیه‌ی مجروحان و انتقال آنان به بیمارستان‌های صحرایی و منطقه‌ای را نیز بر عهده داشت. این نیرو با بیش از ۵۰ فروند بالگرد، از پایگاه‌های زیر مأموریت‌های خود را انجام داد: پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان در شمال منطقه، تحت امر قرارگاه قدس؛

- پایگاه هوانیروز پشتیبانی عمومی اصفهان در منطقه‌ی غرب اهواز و غرب دارخوین، تحت امر قرارگاه‌های عملیاتی فتح و نصر
- پایگاه هوایی تهران

### ● پایگاه‌های هوایی سایر مناطق کشور

یکی از موارد مهم انتقال مجروح، نجات خلبانان بالگردهای مورد اصابت قرار گرفته توسط نیروهای عراقی بود، که این کار توسط بالگردهای رسکیو و امداد و سایر خلبانان هوانیروز بارها در طول عملیات برای نجات خلبانان بالگردهای آسیب‌دیده و همچنین خلبانان نیروی هوایی که هواپیمای آن‌ها مورد اصابت دشمن قرار گرفته بود، انجام شده است. در این مأموریت‌ها، بارها جان خلبانان رسکیو مورد تهدید جدی قرار گرفت و در میان دود، آتش و تهدید دشمن و در کوتاه‌ترین زمان، واکنش شجاعانه‌ای از خود نشان داده، جان مجروحین زیادی را نجات دادند.

در عملیات غرورآفرین بیت‌المقدس، هوانیروز با ۵۰ فروند بالگرد، مسئولیت انتقال شهدا و مجروحان را از منطقه عملیات به بیمارستان‌های صحرایی و از مناطق آزادشده به مراکز درمانی بر عهده داشت. در طول عملیات، بیش از ۷۸۰۰ نفر مجروح به بیمارستان‌های صحرایی در شهرهای اهواز، امیدیه و ماهشهر تخلیه شدند. این خدمت عظیم و دستاورد بزرگ، نسبت به سایر عملیات‌های هشت سال دفاع مقدس و همچنین در نبردهای قبلی در دنیا، بی‌سابقه بود.

### عملیات نجات آخرین پرواز شنوک در خرمشهر

در اولین روز پس از آزادسازی خرمشهر، دشمن شکست‌خورده، با حملات هوایی بی‌هدف، منطقه را زیر آتش شدید قرار داد. هواپیماهای عراقی چندین بار به آسمان بخش غربی خرمشهر تجاوز کردند و مناطق مختلف شهر را بمباران کردند. یکی از اهداف بمباران، شهر خرمشهر و اطراف مسجد جامع بود. مجروحان این حملات، همچنان به بیمارستان صحرایی شهید کلاهدوز منتقل می‌شدند. در ساعت‌های بعد از آزادسازی خرمشهر و متلاشی شدن ارتش متجاوز بعثی، عمده‌ی مجروحان، سربازان عراقی بودند. حوالی ساعت ۱۱ صبح، آخرین بالگرد شنوک، پس از انتقال مجروحان عراقی به داخل، آماده‌ی پرواز به طرف اهواز شد. مأموریت مراقبت از مجروحان در این پرواز، به عهده‌ی دکتر عباس ربانی، دکتر میرمصطفی سادات و یک امدادگر بود. قبل از پرواز، یک فروند جنگنده میگ عراقی به منطقه حمله کرد. هر لحظه احتمال هدف قرار گرفتن شنوک وجود داشت. در نزدیکی بیمارستان صحرایی، یک تانک عراقی منهدم‌شده از مراحل قبلی عملیات، در گل فرو رفته بود. خلبان شنوک، که دقایقی قبل توسط پدافند منطقه، از خطر حمله هوایی آگاه شده بود، با سرعت و مهارت، بالگرد را با استفاده از خاکریزها و سایر عوارض منطقه استتار نمود. به همین دلیل، خلبان عراقی تنها تانک سوخته را بمباران کرد

هوا ابری و بارانی بود و امکان پرواز نبود، فرمانده پایگاه گفته بود با این شرایط جوی من شما را مجبور به پرواز نمی‌کنم هر چه که به صلاح می‌دانید انجام دهید. او با خلبانان مشورت کرد و گفت: برای حفظ روحیه رزمندگان یک سورتی پرواز انجام می‌دهیم

و منطقه را ترک کرد. این پرواز نیز به سلامت به اهواز رسید و مجروحان به مراکز درمانی مجهز شهر اهواز منتقل شدند.

### بال‌های امیدبخش هوانیروز در امداد و انتقال مجروحین در بیت‌المقدس

سال دوم جنگ برای دفع تجاوز و آزادسازی سرزمین‌های اشغال‌شده بسیار مهم و پرافتخار بود. فرماندهان و نیروهای رزمی در مناطق جنوبی، غربی و شمال‌غربی با شجاعت موفقیت‌های بزرگی به دست آوردند و سرنوشت جنگ را تغییر دادند. هواپیمایی ارتش یکی از کارآمدترین بخش‌ها در این سال و طول جنگ بود. نقش آن در مأموریت‌های بهداشتی و انتقال مجروحان بسیار تحسین‌برانگیز بود. با این تجارب، سامانه بهداری در سال‌های بعدی توانست موفقیت‌های بیشتری کسب کند. این عملکرد انسان‌دوستانه جان بسیاری را نجات داد.



### شهادت هوانیروز در بیت‌المقدس

در عملیات بیت‌المقدس، هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران ۴ خلبان خود را از دست داد: شهید ستوان علیرضا حراف، شهید ستوان قدرت‌الله خدادادی، شهید ستوان یار



نصرالله تفضلی و شهید ستوان یار نصیر رادفر. این چهار شهید از دلاورمردان و خلبانان شجاع هوانیروز بودند که با ایثار و از خودگذشتگی خود، نقش مهمی در پیروزی این عملیات بزرگ داشتند. همچنین شهید دکتر عبدالرضا موسوی، از پزشکانی بود که در دوران جنگ وارد عرصه‌ی دفاع مقدس شد. وی در کسوت فرمانده سپاه خرمشهر، هم‌رزم شهید جهان‌آرا بود و هر دو قبل از آزادسازی خرمشهر به شهادت رسیدند.

### من شما را مجبور به پرواز نمی‌کنم یادی از شهید سرلشکر خلبان علیرضا حراف

پیوسته آنها بر روی دشمن و پشتیبانی از نیروهای زمینی که با امکاناتی نابرابر در مقابل دشمن مقاومت می‌کردند، سبب شد تا عراقی‌ها در زمین‌های باتلاقی جنوب رودخانه کرخه زمین گیر شوند و نتوانند به هدف هایشان برسند. حراف با تیم آتش بالگردهای کبرا در محور سوسنگرد با محاصره گروهی از عراقی‌ها، تعدادی از آنها را به اسارت درآورد و با بالگرد امداد و نجات ۲۱۴ که همراه آنها بود، اسرا را به اهواز تخلیه کرد.

خلبان حراف تا زمان تثبیت عراقی‌ها در مواضع پدافندی، آنی از پای ننشست و بی‌وقفه پرواز کرد و بارها بالگردش هدف گلوله‌های دشمن قرار گرفت.

در عملیات طریق‌القدس سرپرست بالگردهای کبرا بود. هوا ابری و بارانی بود و امکان پرواز نبود، فرمانده پایگاه گفته بود با این شرایط جوی من شما را مجبور به پرواز نمی‌کنم هر چه که به صلاح می‌دانید انجام دهید. او با خلبانان مشورت کرد و گفت: برای حفظ روحیه رزمندگان یک سورتی پرواز انجام می‌دهیم. آنها که او را به عنوان خلبانی با تدبیر می‌شناختند پذیرفتند و با یک تیم آتش که لیدری آن به عهده شهید

حراف بود به طرف چزابه در شمال بستان رفتند. پرواز آنها به موقع بود، یگان‌های زرهی ایران در شمال بستان با نیروهای زرهی عراق که در حال مقاومت بودند درگیر شده بودند، شهید حراف به کمک آنها رفت و با یورش به یگان زرهی عراق توانست چند تانک آنها را منهدم کند. پرواز آنها در آن منطقه ادامه یافت، تا آنکه عراقی‌ها مجبور به عقب نشینی شدند. در این عملیات بالگردش در منطقه بستان مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرارگرفت و کنترلش را از دست داد، ولی او با مهارت توانست آن را سالم در بین نیروهای خودی فرود آورد، در حالیکه خودش و خلبان همراهش هر دو مجروح شده بودند.

آخرین پرواز خلبان حراف در دهم اردیبهشت سال ۶۱ در عملیات غرور آفرین بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) رقم خورد. او و هم پروازش ستوان قدرت‌اله خدادادی در کنار دیگر بالگردهای هوانیروز بارها با پروازهای دلیرانه، به قلب دشمن زدند و اداوت زرهی آنها را منهدم کردند. در آخرین نوبت پرواز در منطقه جنوب کرخه کور، با نیروهای عراقی درگیر شدند و بعد از وارد آوردن تلفات زیاد به دشمن، بالگردشان هدف

اصابت موشک قرار گرفت و همچون شهدای دیگر هوانیروز پیکرشان در آتش سوخت و به دیدار پروردگارشان شتافتند. بدن سوخته شهید حراف در وادی رحمت شیراز به خاک سپرده شد.

شهید علیرضا حراف که متولد شیراز بود، در زمان شهادت تنها ۲۹ سال داشت. خلبان حراف با بالگرد جنگنده کبرا پرواز می‌کرد و تا در جه استاد خلبانی ارتقاء یافته بود.

### منابع

- ۱- نوروزی حسن، جمالی احمدمهدی، و حسن پور-حمید: عملکرد هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در عملیات بیت‌المقدس. فصلنامه‌ی علوم و فنون نظامی، سال ۱۳، شماره ۴۲، زمستان ۱۳۹۶، ص ۱۶۷-۱۴۱
- ۲- حسن پور حمید، جمالی احمدمهدی و بختیاری یوسف: هوانیروز و دفع تجاوز دشمن بعثی در سال دوم جنگ، فصلنامه‌ی علوم و فنون نظامی، سال ۱۴، شماره‌ی ۴۴، تابستان ۱۳۹۷، ص ۶۸-۵۱
- ۳- محمدزاده فیض‌الله: بهداری در رزم، ستاد مشترک سپاه، معاونت آموزش و نیروی انسانی، مرکز برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی، ۱۳۸۶



## پنجاه روز بعد:

روایتی از عملکرد بهداری رزمی  
در جریان آمادگی و حضور در

# عملیات رمضان (بخش دوم)

جنگ تحمیلی هشت ساله با همه‌ی فراز و نشیب‌ها و سختی‌ها و کمبودها تمام شد. در عالم هستی هیچ رخدادی به اندازه‌ی جنگ طاقت‌فرسا نیست، اما مردم ایران با مقاومت و اتکا به رهبری امام خمینی(ره) حماسه‌ای بزرگ رقم زدند.

عملیات رمضان، تقریباً دو ماه پس از عملیات بیت‌المقدس، در دهه‌ی سوم تیرماه سال ۱۳۶۱ آغاز شد. در فاصله‌ی ۵۰ روزه میان این دو عملیات، بهداری رزمی قرارگاه کربلا و بهداری یگان‌های رزم، در حال آماده‌سازی و تأمین نیروی انسانی و تدارکات بودند. این فاصله‌ی زمانی به آمادگی و توان رزم آسیب زد و عملیات را به عملیاتی بدون نتیجه تبدیل کرد، اما برای بهداری رزمی فرصتی مغتنم بود تا کمبودها و مشکلات کارکردی خود در ارائه‌ی خدمات امدادی و درمانی به مجروحان احتمالی را حل و فصل کند؛ به‌خصوص مسائل بهداشتی در فصل تابستان و شرایط گرما. اما باز هم حجم نیروی انسانی و امکانات پزشکی بهداری رزمی در محدوده‌ی بهداری قرارگاه و یگان‌های رزم در این عملیات، برای آن تعداد مجروح و روزهای فعال عملیات و شرایط منطقه کافی نبود.

که باعث شد آن‌ها به فکر توقف عملیات‌های گسترده و عدم ادامه‌ی جنگ به این صورت باشند.

- عدم همکاری لازم برای ادامه‌ی عملیات با تلقی موافقت حضرت امام برای کمک به حزب‌الله لبنان، که باعث شد بهداری لشکر حضرت رسول (یکی از یگان‌های عمده‌ی خط‌شکن) به سوریه و لبنان اعزام شود.
- کار مهندسی پیچیده‌ی دشمن، که حرکت را برای رانندگان آمبولانس و پزشکیاران گردان‌ها سخت می‌کرد.
- شرایط آب‌وهوایی نامساعد، به‌ویژه گرمای شدید هوا در فصل گرما و ماه رمضان، که امدادسانی را برای نیروهای امدادی دشوار می‌کرد.

۱

### فاتحانی که تجربه‌ی شکست نداشتند

مدیریت بهداری رزم در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس، سازمان بهداری رزمی را برای پیروزی در عملیات‌ها متناسب با شرایط منطقه طراحی کرده بود، اما این تجربه را نداشت که اگر عملیاتی با عدم‌الفتح مواجه شد، چه کار باید بکند.

تا قبل از عملیات رمضان، بر اساس برنامه‌ریزی و تجربه‌ای که مدیران بهداری کسب کرده بودند، موضوع تخلیه‌ی مجروحان از مهم‌ترین مشکلات بهداری یگان‌ها در حوزه‌ی امداد و انتقال و درمان بود. در آستانه‌ی عملیات رمضان هنوز این مشکل به طور مطلوب حل نشده بود، و در طول عملیات هم شرایط به‌وجودآمده این مشکل را تشدید کرد. اگر از سردار فتحیان، مسئول بهداری عملیات رمضان و قرارگاه کربلا، و سردار احدی، مسئول بهداری قرارگاه نصر، بپرسید که مهم‌ترین مشکل شما در عملیات رمضان چه بود، پاسخ خواهند داد: تخلیه‌ی مجروح، آن هم وسط معرکه‌ی نبرد.

۲

### همه‌گله‌مند بودیم: روایت سردار فتحیان از عملیات رمضان

یکی دیگر از مشکلات ما این بود که تغییری در ساختار پشتیبانی بهداری رزمی ایجاد شد، چون میدان مدیریت بهداری در عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس به شکل متمرکز و واحد اداره می‌شد. در عملیات رمضان، دوستانی که از بهداری سپاه آمده بودند و بعد از عملیات بیت‌المقدس برگشته بودند، دیگر به جبهه نیامدند. قرارگاه مرکزی هم حمایت و پشتیبانی خود را به آن شکلی که در عملیات بیت‌المقدس داشت، دیگر انجام نداد.

کم شدن نیروهای مدیریتی و تخصصی، یکی از اشکالات

مهم‌ترین عواملی که باعث شکست عملیات رمضان شدند عبارت‌اند از:

- کمبود امدادگر و پزشکیار برای ارائه‌ی خدمات امدادی به مجروحان در خط در جریان حملات مکرر رزمندگان و پاتک‌های دشمن.
- کمبود آمبولانس برای انتقال مجروحان از خط به اورژانس‌ها، به‌ویژه در روزهایی که طوفان و گردوغبار شدید بود.
- آمادگی و افزایش توان رزمی دشمن در این فرصت ۵۰ روزه، که باعث شد دشمن بتواند مقاومت بیشتری از خود نشان دهد و سدی در برابر پیشرفت رزمندگان ایجاد کند.
- تغییر دیدگاه برخی از مدیران و کارکنان بهداری سپاه و کشور پس از پیروزی‌های بزرگ فتح‌المبین و بیت‌المقدس،

بود. شاید یکی از علت‌های این کمبود نیروی انسانی این بود که آن حس عملیات‌های قبلی این بار منتقل نشد و آن افرادی که باید می‌آمدند، به میدان نیامدند. البته تعدادی از دوستان بودند، ولی آن‌طور که نیروی انسانی در دو عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس بسیج شد، در عملیات رمضان نشد. به این ترتیب، ما برای انجام امور بهداری گردان‌ها و حتی تعیین مسئولان بهداری‌هایمان با کاستی مواجه شدیم. در پست‌های امداد حتی در تیم پزشکیار و پرستار هم دچار مشکل بودیم، ولی از پست امداد به این طرف مشکلاتمان کمتر بود.

در عملیات فتح‌المبین تعدادی زیادی از آمبولانس‌هایمان این‌جوری بود که حدود ۵۰ دستگاه شورولت از ادارات و وزارتخانه‌ها برایمان آوردند و ما صندلی‌شان را برداشتیم و تبدیل به آمبولانس کردیم. علاوه بر این، با وانت و کامیون هم تخلیه‌ی مجروح داشتیم. در فتح‌المبین ما چون پیروز عملیات بودیم، مجروحان روی زمین نماند. برعکس، عملیات رمضان و عملیات کربلای چهار مصیبت بود.

#### ۴

#### نقش بی‌بدیل اورژانس‌ها

اورژانس‌ها نقش بسیار حیاتی و مهمی در عملیات رمضان داشتند. یکی از اورژانس‌هایی که خیلی تعیین‌کننده بود و کمک زیادی کرد، اورژانسی بود که بچه‌های تیپ ۱۷ علی‌ابن ابی‌طالب (ع) – که آن موقع هنوز نامش تیپ ۱۷ قم بود – درست کرده بودند، و بعد همین‌طور به صورت نوبه‌ای به یگان‌های دیگر تحویل می‌دادند. در عملیات رمضان، در آن ۱۵ روز، دو یگان ۱۷ قم و ۸ نجف عمدتاً این اورژانس را اداره کردند. خاطره‌ای که من نزد حضرت آقا برای آقای دکتر ابوترابی نقل کردم، دقیقاً در همین اورژانس بود؛ ایشان پسرشان در همان عملیات رمضان به شهادت رسید.

#### ۵

#### جدال آتش و یخ: درمان گرم‌زدگی مجروحان

چون عملیات در فصل داغ تابستان بود، لذا در اورژانس پشت خط دژ باید دو عملیات درمانی انجام می‌شد: یکی درمان جراحات‌ها و دیگری عملیات درمانی مربوط به گرم‌زدگی. در آن گرمای شدید، از دست دادن خون و مدت‌زمان صرف‌شده تارسیدن به اورژانس باعث می‌شد مجروحان شدیداً گرم‌زده شوند و لذا وقتی به اورژانس می‌رسیدند اول باید آن‌ها را خنک می‌کردند.

در عملیات رمضان در کنار اورژانس تیپ ۱۷ قم، اورژانس ۳۱ عاشورا به عنوان اورژانس مادر درست شده بود و در آن، وان‌هایی تدارک دیده شده بود. هر مجروحی را که می‌آوردند، در یک وان یخ قرارش می‌دادند که مقداری دمای بدنشان پایین بیاید. اما کنار زخم‌هایشان تاول درست شده بود و این موضوع، رسیدگی به مجروح را خیلی سخت می‌کرد؛ یعنی آن‌ها هم مجروح بودند و هم مصدوم، و باید در همین شرایط مداوا می‌شدند. تا آن موقع این تجربه را نداشتیم؛ این تجربه در عملیات رمضان به دست آمد. گاهی اصلاً گرم‌زدگی رزمنده‌ی مجروح در اولویت قرار می‌گرفت. باید اول دمای بدنش را کاهش می‌دادیم تا مقداری حالش بهتر شود و بعد به زخمش رسیدگی می‌شد؛ مگر آن‌که جراحات مهم‌تری می‌داشت، مثلاً عروق بزرگش پاره شده بود و باید خون آن را بند می‌آوردیم.

#### ۶

#### تماشای مشکلات بهداری در آینده‌ی عملیات رمضان

اولین مشکل اساسی حوزه‌ی بهداری در عملیات رمضان این بود که نیروی امدادی و تخلیه‌گر در گردان‌های رزمی کافی نبود؛ حتی همان ۲۴ نفری که در سازمان دیده شده بود هم نبودند. حداکثر ۱۰ یا ۱۲ نفر بودند.

دوم این که چون با عدم‌الفتح و عقب‌نشینی‌ها مواجه بودیم، تخلیه‌ی مجروح سخت‌تر بود؛ وقتی که پیش‌روی می‌کنید، تخلیه‌ی مجروح راحت‌تر است، ولی وقتی که متوقف می‌شوید یا می‌خواهید عقب‌نشینی کنید، تخلیه به چالشی سخت تبدیل می‌شود.

مشکل بعدی کمبود آمبولانس بود. عمده‌ی آمبولانس‌های ما همین آمبولانس‌های شهری بود. در عملیات رمضان که عمده‌ی عملیات در دشت و زیر آتش شدید بود، با تمام وجود

فهمیدیم باید آمبولانس زرهی داشته باشیم. یگان‌هایی که حداقل یک پی‌ام‌پی یا امکانات حمل مجروح با نفربر زرهی را داشتند، راحت‌تر توانستند مجروحان را تخلیه کنند تا یگان‌هایی که فقط متکی به آمبولانس‌های موجود بودند. بخشی از این آمبولانس‌ها هم در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس هم آسیب دیده و خراب شده بودند و در تعداد آمبولانس‌هایمان هم کاهش قابل‌ملاحظه‌ای داشتیم. از سوی دیگر، ستاد امداد و درمان خوزستان هم – که کار هماهنگی در شهر و بیمارستان‌های اهواز و سازمان‌های بهداری منطقه‌ای و مجموعه‌ی دست‌اندرکاران در اهواز را به عهده داشت – متأسفانه از آمادگی کافی برخوردار نبود.

عملیات رمضان چون ناموفق بود، کاستی‌هایش بیشتر جلوه کرد. ما بخشی از این ناآمادگی‌ها را در عملیات بیت‌المقدس هم داشتیم، ولی چون عملیات با موفقیت طی شد، آن

کاستی‌ها خیلی معلوم نشد. ولی در عملیات رمضان، چون در خط مقدم مشکل داشتیم، در تخلیه‌ی مجروح هم مشکل پیدا کردیم. ولی در اورژانس‌ها وضعمان خوب بود.

۷

## رنجی که به بلوغ انجامید: تحولات ساختار بهداری پس از عملیات رمضان

در عملیات بیت‌المقدس، بهداری تمام چیزهایی را که در گذشته - به‌خصوص در عملیات فتح‌المبین - طراحی کرده بود، به آستانه‌ی بلوغ رساند. این مرحله مرحله‌ی مهمی است. همه‌ی ظرفیت‌های بهداری شکل گرفتند؛ مخصوصاً بهداری یگان‌ها که در بیت‌المقدس فعالیت قابل توجهی داشتند. این بلوغ در عملیات رمضان به ثمر نشست. بعد از عملیات رمضان، سیستم بهداری یگانی راحت‌تر اداره شد، چون این سیستم در عملیات رمضان خوب طراحی، آماده‌سازی و تثبیت شده بود. فرماندهان قرارگاه و فرماندهان یگان‌ها بهداری را با همین شرایط پذیرفتند. ساختار و سازمان جدید بهداشت، دارویی و سایر قسمت‌های بهداری، خیلی جامع و کامل با بخش‌هایشان نوشته و از سوی فرماندهی قرارگاه کربلا ابلاغ شد. این نشان می‌دهد که زمینه‌ی این کار فراهم بوده است. بعد از عملیات بیت‌المقدس و قبل از عملیات رمضان، بهداری رزمی منتقل شد به مدرسه‌ی حضرت معصومه، پایین فلکه‌ی ساعت، و لذا ستاد بهداری و ستاد پشتیبانی از بهداری یگان‌های رزم و اورژانس‌های مادر در اهواز به وجود آمدند. در عملیات بیت‌المقدس، بهداری رزمی قرارگاه کربلا در هلال احمر مستقر بود.

۸

## تشکیلات بهداری رزمی

عمده‌ی بهداری سپاه آن روز که مسئولش آقای دکتر احمدیانی بود و دوستان در بخش‌های مختلف برای عملیات بیت‌المقدس فراخوان شدند، چندان پر و پیمان نبود. همه‌ی پزشکانی که ما برای عملیات بیت‌المقدس داشتیم، کمتر از ۱۰ نفر بودند. این پزشکان یا کادر بودند یا در حال خدمت سربازی در سپاه بودند. لباس سپاه می‌پوشیدند اما کادر نشده بودند، ولی ما آن‌ها را به عنوان پاسدار می‌شناختیم. همه‌ی پزشکان آن روز سپاه آمدند و در اورژانس‌ها حضور پیدا کردند. یکی از کارهایی که در عملیات رمضان با استفاده از تجربه‌ی فتح‌المبین انجام دادیم، استفاده از هوانیروز بود. در عملیات فتح‌المبین برای اولین بار توانستیم هماهنگی

جامع و کاملی با هوانیروز پیدا کنیم که هلی‌کوپترها برای حمل مجروح در اختیار ما قرار بگیرند. از این تجربه‌ی فتح‌المبین به شکل تکامل‌یافته‌تری در عملیات رمضان استفاده کردیم. ایستگاه تخلیه‌ی مجروح ما عمدتاً اورژانس ایستگاه حسینییه در مجتمع اورژانس قرارگاه نصر بود. آن‌جا هم پد هلی‌کوپتر داشتیم.

۹

## تکامل بهداری رزمی از دیدگاه سردار احدی

اوج استفاده از عنصر امدادگر گردان و دسته، و امکانات تخلیه در دسته، از عملیات رمضان کلید خورد. بهداری گردان به معنای واقعی کلمه معنی پیدا کرد و در

گروهان‌های عمل‌کننده دسته‌ی بهداری ایجاد شد. بعدها هم خوشبختانه منشأ توفیقات بسیاری شد و در ارتباط با امداد و انتقال مجروحان جنگ کمک بسزایی کرد.

۱۰

## اورژانس‌ها در عملیات رمضان

حدود ۱۱ اورژانس در قالب ۴ قرارگاه برای عملیات رمضان مهیا شد. در طول عملیات رمضان که ۱۵ روز طول کشید (۲۲ تیر تا ۶ مرداد) اورژانس‌های بهداری یگان‌ها و اورژانس‌های مادر (محوری) قرارگاه خوب کار کردند. علاوه بر اورژانس‌های عملیاتی (یگانی)، چند اورژانس مادر را هم خود قرارگاه برپا کرده بود. قرارگاه نصر یک مجموعه‌ی



۱۱

## بیمارستان صحرایی یا اورژانس مادر؟

تدبیر مسئولان بهداری قرارگاه کربلا و قرارگاه‌های عملیاتی چهارگانه بر این قرار گرفت که مجروحان بعد از اقدامات درمانی اولیه در اورژانس یگانی، به اورژانس‌های محوری تخلیه شوند تا پس از کنترل درمانی، با آمبولانس‌های بهداری رزمی قرارگاه به بیمارستان‌های اهواز تخلیه گردند. بیشترین مسافت با شهر اهواز را اورژانس بهداری تیپ علی‌ابن‌طالب داشت. با اصرار مسئول بهداری تیپ، یک واحد جراحی اضطراری در کنار اورژانس تأسیس شد.

در عملیات رمضان، بهداری رزمی قرارگاه، به جای بیمارستان صحرایی، روی اورژانس‌های مادر سرمایه‌گذاری

اورژانس شبیه عملیات بیت‌المقدس داشتند. اورژانسی بزرگ و محوری با مدیریت بهداری تیپ ۱۷ علی‌ابن‌طالب و پشتیبانی بهداری قرارگاه فتح دایر شد. این اورژانس بیشتر جنبه‌ی اورژانس مرکزی داشت، چون پشت خط دژ و نزدیک پاسگاه زید قرار گرفته بود و پشتیبانی یگان‌های این محور را به عهده داشت. محور موفق عملیات در راستای همین اورژانس قرار داشت. تیپ امام حسین، تیپ کربلا، و تیپ ۱۷ قم در قرارگاه فتح بودند و در مراحل بعدی نیز یگان‌های قرارگاه نصر برای ادامه‌ی عملیات از همین محور استفاده کردند و مجروحان آن‌ها نیز در همین اورژانس تخلیه شدند. مدیریت اورژانس‌های محوری (مادر) در مراحل مختلف عملیات بین بهداری یگان‌ها تقسیم می‌شد و در هر مرحله‌ای یکی از یگان‌ها اورژانس را اداره می‌کرد.

این اورژانس در طول جنگ منشأ خدمات زیادی شد. این اورژانس در عملیات رمضان - با تدبیری که قرارگاه داشت - از اورژانس‌های دیگر به‌مراتب بزرگ‌تر و چندین برابر آن‌ها بود و توانست پوشش قابل توجهی به مجروحان بدهد و بعدها تا پایان جنگ در اختیار بهداری یگان‌های مستقر در خط بود. سقف آن را از لوله‌های بزرگ ساخته بودند و بعد از عملیات رمضان، تمام مدت خط پدافند همان اورژانس بود، و در عملیات خیبر که پاسگاه زید یکی از محورها بود، بهداری‌های لشکر امام حسین و لشکر علی‌ابن‌طالب باز از همین اورژانس استفاده کردند. در اواخر جنگ هم در عملیاتی که عراقی‌ها انجام دادند و به سمت ایستگاه حسینییه آمدند، مجدداً همین اورژانس برقرار بود. این اورژانس اثرات ماندگاری داشت و اگر طول عمری استاندارد برای یک سازه‌ی امدادی درمانی صحرایی تعریف بکنیم، ماندگارتر از این اورژانس نداشتیم.

کرد. در جمع‌بندی پایان عملیات، این کار از تدابیر موفق بهداری بود. چند اورژانس مادر ساخته و راه‌اندازی شد شامل: اورژانس مادر قرارگاه قدس (محور کوشک به جفیر) که بهداری قرارگاه قدس و تیپ ثارالله آن را اداره می‌کردند؛ اورژانس قرارگاه فجر (کوشک به سمت جنوب) که بهداری قرارگاه کربلا و قرارگاه فجر راه‌اندازی کردند و اداره‌اش می‌کردند؛ و اورژانس قرارگاه فتح که مدیریت آن با تیپ ۱۷ قم بود. این اورژانس مادر تا پایان جنگ ماندگار شد و کمک خیلی خوبی به عملیات رمضان و تخلیه مجروح کرد.

۱۲

### یک تاکتیک کارآمد: اورژانس مادر

بهداری قرارگاه کمک نیروی انسانی، آمبولانسی و دارویی به بهداری تیپ عاشورا کرد تا اورژانسش را در پشت کانال ماهی و دژ مرزی و نزدیک‌های پنج‌ضلعی توسعه دهد. آن اورژانس توانست به شکلی نقش یک اورژانس مادر را بازی کند. در این عملیات، تاکتیک اصلی بهداری قرارگاه، ایجاد اورژانس‌های مادر بود تا یگان‌ها مجروحانشان را آن‌جا تخلیه بکنند. به تعبیری این اورژانس‌های مادر نقطه‌ای جمع‌آوری و تخلیه‌ی مجروح هم بودند و از آن نقطه به بعد، بهداری قرارگاه با توانمندی‌هایش حضور پیدا می‌کرد و کل مجروحان در تمام محورها — از شلمچه که دورترین نقطه بود تا کوشک که نزدیک‌ترین نقطه بود — از عقبه‌ی اورژانس‌های یگانی و مادر به شهر اهواز تخلیه می‌شدند. این تاکتیک کارآمد برای این عملیات بود. در این روش علاوه بر این که آمبولانس‌ها کمتر آسیب می‌دیدند، تقریباً مجروحی روی زمین نمی‌ماند. البته نقش هوانیروز هم مهم و اثربخش بود.

۱۳

### امداد و انتقال مجروحان

#### ۱-۱۳: انتقال هوایی

ایجاد پد هلی کوپتر در کنار اورژانس‌های مادر بسیار حائز اهمیت بود. هوانیروز و خلبانان هلی کوپترها خیلی خوب با بهداری و مدیریت اورژانس‌ها همکاری کردند؛ به‌خصوص هلی کوپترهای شنوک که هرکدامشان به اندازه‌ی یک اتوبوس فضای حمل مجروح داشتند ولی با سرعت بیشتری می‌توانستند مجروح را انتقال دهند. اتوبوس از اورژانس مادر تا بیمارستان‌های اهواز را طی یک ساعت و نیم می‌پیمود، ولی این مسافت برای هلی کوپتر فقط ۲۰ دقیقه طول می‌کشید. لذا تخلیه‌ی مجروحان سرعت خیلی خوبی پیدا کرد و پلی هوایی بین اورژانس مادر تحت اداره‌ی بهداری

رزمی قرارگاه تا بیمارستان گلستان اهواز ایجاد شد.

#### ۲-۱۳: انتقال زمینی

منطقه‌ی عملیاتی دشت و هموار بود و به همین دلیل سرعت تخلیه برای آمبولانس‌ها خوب بود. وقتی مجروح به اورژانس‌ها می‌رسید، کارهای امدادی و درمانی در اورژانس مادر برایش انجام می‌گرفت و سپس با سرعت از طریق جاده‌ی خرمشهر - اهواز به بیمارستان‌های اهواز تخلیه می‌شد. بخشی از مجروحان محور شلمچه به بیمارستان طالقانی آبادان تخلیه می‌شدند. زمان تخلیه‌ی مجروحان تا اهواز حدود یک تا یک‌ونیم ساعت طول می‌کشید. لذا تخلیه‌ی مجروحان خیلی خوب انجام می‌گرفت. علاوه بر آمبولانس‌ها، بیش از ۴۰ دستگاه اتوبوس آمبولانس هم تدارک شده بود و به این وسیله، در کنار اورژانس‌های مادر، یک ناوگان اتوبوسی برای تخلیه‌ی مجروحان راه‌اندازی شد. این‌ها در جاده‌ی خرمشهر به اهواز سرعت خوبی پیدا کرده بودند و تعداد قابل توجهی از مجروحان با همین اتوبوس‌ها تخلیه می‌شدند.

۱۴

### جمع‌بندی انتقال در عملیات از زبان سردار فتحیان

در عملیات رمضان در زمینه‌ی بهداری قرارگاه و یگان‌ها در محدوده‌ی اورژانس و پست امداد تقریباً موفقیتی همانند عملیات بیت‌المقدس داشتیم و به همان سرعت تخلیه‌ی مجروحان انجام گرفت. بهداری تیپ‌ها و بهداری قرارگاه‌های لشکری (قرارگاه فتح، فجر، قدس و نصر) که اداره‌ی اورژانس‌های مادر یا پشتیبانی و نظارت را به عهده داشتند، کارشان را خوب انجام دادند. ولی امور مربوط به بهداری گردان‌ها و انتقال مجروح از معرکه به پست امداد و اورژانس در انتهای خط، با کُندی مواجه شد و آمار مفقودان را در عملیات رمضان افزایش داد.

در جلسات جمع‌بندی قرارگاه‌های عملیاتی و قرارگاه مرکزی، فرماندهان قرارگاه‌ها (شهیدان حسن باقری، حسین خرازی، احمد کاظمی، و ابراهیم همت) اعتراض شدیدی به روند تخلیه‌ی مجروحان داشتند. آمبولانس هم داشتند، ولی آمبولانس‌هایشان در تیررس قرار می‌گرفتند، و تعدادی از آمبولانس‌ها هم متناسب با آن منطقه‌ی عملیاتی نبود. لذا بهداری یگان‌ها از بعضی از آمبولانس‌ها کمتر استفاده می‌کردند ولی معترض بودند که چرا مجروحان مانده‌اند. در آن جلسه توضیح داده شد که مجروحانی که مانده‌اند، مجروحانی بوده‌اند که باید خود تیپ‌ها انتقال آن‌ها را

هلی کوپترهای شنوک که هرکدامشان به اندازه‌ی یک اتوبوس فضای حمل مجروح داشتند ولی با سرعت بیشتری می‌توانستند مجروح را انتقال دهند

انجام می‌دادند و مجروح را از خط تا اورژانس می‌آوردند. به فرماندهان گفتم آن‌چه که مربوط به اورژانس تیپ بوده خوب انجام دادید، ولی نیروهای امداد و انتقال گردان در حد لازم نبودند که مجروحان را تخلیه بکنند. شاید ما هم اگر آن موقع جای فرماندهان بودیم - به دلیل آن‌که اولویت عملیات رزمی بود - عملاً تخلیه‌ی مجروح را جزو اولویت‌ها قرار نمی‌دادیم. واقعیت این بود که بعد از عملیات، همه خیلی غصه خوردند و ناراحت بودند. دو تا از عملیات‌هایی که در آن‌ها اشک همه‌ی فرماندهان درآمد، یکی عملیات رمضان بود - و خود من هم در این عملیات تحت فشار روحی سنگین قرار گرفتم - و یکی هم عملیات کربلای چهار. این دو عملیات با فتوحات همراه نبودند و ما هم مفقود زیادی دادیم و هم شهید زیادی دادیم. مجروحانی که ماندند هم به شهادت رسیدند.

۱۵

### دلایل کمبود نیروی انسانی بهداری در عملیات رمضان

آمار نیروی بهداری تیپ‌های حاضر در عملیات رمضان نزدیک به همدیگر بود: تیپ ۸ نجف اشرف ۹۹ نفر، تیپ امام رضا ۷۰ نفر، و تیپ عاشورا - که در آن عملیات سهم بالایی داشت - ۶۷ نفر امدادگر داشتند. برخی از یگان‌ها هم حضور کمی در عملیات داشتند؛ مثل تیپ بعثت، جوادالائمه، امام سجاد، و المهدی، که یک شب و چند ساعتی کار کردند و دیگر عملاً از دستور عملیاتی خارج شدند.

یکی از دلایل کمبود نیروی انسانی در مشاغل امدادگری، پزشکیاری و مدیریتی در عملیات رمضان، فاصله‌ی کم بین سه عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس و رمضان بود. بخشی از برادران که از مناطق عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس آمده بودند، چون بیش از دو ماه (از اسفند ۶۰ تا پایان خرداد سال ۶۱) در منطقه حضور داشتند و دو عملیات بزرگ را پشت سر گذاشته بودند، مقداری خسته بودند. لذا تغییری در مدیریت بهداری به وجود آمد و بهداری برای ادامه‌ی فعالیت‌ها با مشکلاتی مواجه شد.

نکته‌ی دوم این‌که هنوز آموزش امدادگر در مناطق توسط آموزش بهداری به مقدار لازم فعال نشده بود و عمده‌ی بار به دوش هلال احمر بود و هماهنگی لازم بین بهداری سپاه و هلال احمر به وجود نیامده بود.

واقعیت دیگر این است که بین عملیات بیت‌المقدس و رمضان، موضوع رفتن به سوریه و لبنان باز شد و خیلی از توجه‌ها به سمت سوریه و لبنان رفت و از ادامه‌ی جنگ غافل شدند. حضرت امام نهیب زدند و خواستند که نیروها بازگردند و فرمودند راه قدس از کربلا می‌گذرد. واقعیت این

بود که خیلی‌ها در مشهد و اصفهان و شیراز و بقیه‌ی شهرها در انتظار رفتن به جبهه‌ی لبنان و سوریه بودند. هر کدام از این موارد، درصدی تأثیر داشتند و بهداری جنگ در عملیات رمضان با کاهش نیرو مواجه شد. گرمای خوزستان در تابستان هم البته تأثیر قابل ملاحظه‌ای در کاهش نیروها داشت.

۱۶

### اختلاف نظرها به روایت سردار فتحیان

شکل‌گیری واحدهای رزمی سپاه از عملیات فتح‌المبین شروع شد و در بیت‌المقدس و بعدتر در رمضان، این یگان‌ها



تازه می‌خواستند توسعه پیدا کنند و به لشکر تبدیل شوند. اختلاف نظراتی در مرکزیت سپاه و شورای عالی سپاه درست شده بود که آقای محسن رضایی می‌خواهد سپاه را به سمت نظامی شدن ببرد. این اختلاف فقط در تهران نماند و در سطح کشور منتشر شد. اصفهانی‌ها و مشهدی‌ها و تبریزی‌ها هم همین احساس را پیدا کردند. این هم از عواملی بود که ما را با کاهش نیروی انسانی مواجه کرد، و البته آن نیروی انسانی هم که می‌آمد، اولویتش با بخش رزمی بود، نه امدادگری. در جلسات قرارگاه کربلا گفتم که بهداری از اولویت فرماندهان خارج شد و آن‌ها زمانی به خود آمدند و فهمیدند

بهداری اولویت دارد که مجروحانشان روی زمین مانده بود و تعدادی از آن‌ها شهید و تعدادی هم مفقود شده بودند. بعد از عملیات، این مسئله برای فرماندهان کاملاً محسوس بود. به یاد دارم که در برگشت، شهید حسن باقری گریه می‌کرد و توی سینه می‌زد از غم این‌که مجروحان ماندند و از معرکه‌ی نبرد تخلیه نشدند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود و عملیات به نتیجه نرسیده بود.

۱۷

### آب و سراب: تغییر طرح عملیات رمضان و چالش‌های دشوار بهداری

بعد از آن‌که عملیات بیت‌المقدس با آن سرانجام بسیار درخشانش به ثمر رسید و خرمشهر آزاد شد، متأسفانه یک مدتی برای ادامه‌ی عملیات‌ها وقفه افتاد. همین باعث شد دشمن به خودش بیاید و فرصت کافی پیدا کند. یادم نمی‌رود که هر روز روی دژ می‌رفتم و یک روز دیدم پشت دژ آب آمده. سراغ شهید باقری رفتم که آقا پشت دژ آب انداخته‌اند. گفت: «نه، اشتباه می‌کنی، خوب ندیدی.» بعد که با من آمد، دید درست است. آن قسمت پشت دژ مثل یک دریاچه شده بود که بعدها به کانال ماهی و پنج‌ضلعی مشهور شد.

همین موضوع باعث شد طراحی عملیات رمضان به طور کلی تغییر کند و امکانات بهداری که آماده کرده بودیم یکدفعه با تغییر روبه‌رو شد. برای مرحله‌ی اول عملیات، قرارگاه ما پشت دژ سه اورژانس طراحی کرده بود؛ یکی برای تیپ عاشورا، یکی برای تیپ امام رضا، یکی هم برای تیپ نجف. این‌ها همه پشت همین جایی بود که آب افتاده بود. خط حدشان آن‌جا بود. به فاصله‌ی خط حدهایشان، ما برای تیپ‌ها اورژانس پیش‌بینی کرده بودیم و تقریباً آماده شده بودند. یگان‌های قرارگاه نصر در آن عملیات عبارت بودند از: تیپ عاشورا - که جدیداً تیپ شده بود - به فرماندهی شهید مهدی باکری، تیپ ۲۱ امام رضا (ع) به فرماندهی شهید ولی‌الله چراغچی، تیپ ۷ ولی‌عصر (عج) به فرماندهی آقای رئوفی، و تیپ ۸ نجف به فرماندهی شهید احمد کاظمی. فکر می‌کنم تیپ ۱۷ دی (قم) هم بود که ابتدا الله‌کرم فرماندهش بود و بعد شهید زین‌الدین فرمانده شد و مقدمه‌ی تشکیل تیپ ۱۷ علی‌ابن‌ابی‌طالب فراهم شد. با تأخیر زمانی به دلیل جمع شدن آب، طرح عملیات به طور کلی تغییر کرد. همین بیش از دو هفته طول کشید. در این وضعیت، قرارگاه نصری که محور اصلی عملیات بود، به یک قرارگاه پشتیبانی تبدیل شد. اگر تأخیر نبود، عملیات رمضان سوم تیر شروع می‌شد.



مخصوص آمبولانس طراحی کرده بودیم. یعنی مسیری را با پرچم‌ها و امکاناتی برای شناخت راننده‌ها تجهیز کرده بودیم تا آمبولانس‌ها بتوانند با سرعت بروند و بیایند. فاصله‌ی اورژانس تیپ عاشورا تا اورژانس اصلی و پد هلی کوپترها فاصله‌ی استاندارد و خوبی بود. با توجه به تجربه‌ای که در دور اول و دوم عملیات داشتیم، در دور سوم مشکلی در انتقال مجروحان پیدا نکردیم.

۱۹

### سرم را باندپیچی نکن

در مرحله‌ی سوم عملیات، شهید باقری من را صدا کرد، گفت: «باکری سرش ترکش خورده و زخمی شده، برو ببین حالش چطور است. اگر حالش بد بود، حتماً منتقلش کن. اگر نه، همان‌جا سرپایی کاری برایش انجام بده.» یک سری امکانات برداشتم و به مقرشان رفتم. شهید باکری داخل یک نفربر M۱۱۳ بود. پهلویش رفتم و حال‌واحوالی کردیم. از ایشان پرسیدم: «سرت زخمی شده؟» گفت: «نه!» داشت از من پنهان می‌کرد. ولی دیدم قسمت پشت گوش و بالایش کمی خون‌ریزی کرده. چون رابطه‌ی صمیمی با هم داشتیم، سرش را نگاه کردم، دیدم سرش ترکش خورده. گفتم: «آقا مهدی، سرت ترکش خورده، باید یک کاری بکنیم.» گفت: «من هیچ‌جا نمی‌روم. من الآن اگر تکان بخورم روحیه‌ی بچه‌هایمان به هم می‌ریزد. الآن هم گردان‌ها وارد عمل شدند. خط تازه شکسته. اگر کاری از تو برمی‌آید، همین‌جا انجام بده.» کمی موهای سرش را کوتاه کردم و قسمتی را که ترکش خورده بود یک پانسمان نصفه‌نیمه‌ای کردم. اما نگذاشت سرش را هم ببندم. گفت: «بگذار حالا ببینیم عملیات چه می‌شود، بعداً می‌آییم تعیین تکلیف می‌کنیم.» من این فداکاری را از شهید باکری خودم دیدم.

۲۰

در رابطه با عملیات رمضان می‌توانم بگویم که به هر حال همه‌چیز تازه بود. ما عملیات فتح‌المبین را تجربه کرده بودیم، در بیت‌المقدس به تجربه‌های دیگری رسیده بودیم، اما در عملیات رمضان با زمین نو و تاکتیک‌های نوربهره‌رو شدیم. این تجربه‌ی جدیدی بود که بعدها در ادامه‌ی جنگ و عملیات‌های بیشتر توانستیم از آن بهره‌برداری کنیم.

۲۱

### دعای رزمنده‌ها

یک روز صبح در قرارگاه نشسته بودم، تلفن قورباغه‌ای زنگ

داشتیم از خودمان نشان بدهیم و به خاطر همین مسائل بود که مجروح‌های ما ماندند.

۱۸

### جاده‌ی بقا

مجدداً قرار شد تیپ عاشورا از همان کنار کانال ماهی به سمت پنج‌ضلعی عمل کند. ما مشکلی هم نداشتیم. اورژانس و امکانات تخلیه‌مان آماده بود. همه‌چیز در آن محور آماده بود. یکی از اقدامات خوبی که در آن محور انجام دادیم و جزو سنت‌های بهداری شده بود این بود که یک جاده‌ی

بازدارنده برای نیروهای ما شد. یادم نمی‌رود که به دیدن احمد کاظمی رفته بودم و دیدم زیر نفربر خوابیده و چفیه را رویش کشیده و از شدت طوفان اصلاً نمی‌توانست چشمش را باز کند. این طوفان به هر نوعی به همه‌ی نیروها صدمه زد. امکاناتی که ارتش عراق و مهندسی آن‌ها ایجاد کرده بود (مثلثی‌ها و نعل اسبی‌ها) باعث شد در آن عملیات بسیاری از مجروح‌ها جا بمانند. اصلاً نتوانستیم تخلیه کنیم. بنابراین چند عامل، از جمله پیچیدگی منطقه‌ی عملیاتی و طوفان شنی که راه افتاد و عدم توفیق نیروهای عمل‌کننده، باعث شد ما نتوانیم آن قابلیت‌ی را که در این جور صحنه‌ها

یگان‌ها آماده بودند ولی وقفه‌ی ناشی از آب انداختن پشت دژ باعث شد دشمن فرصت پیدا کند و ما را مجبور به تغییر آرایش هجومی و تاکتیکی کند و احتمال موفقیت‌مان را از بین ببرد. قرارگاه نصر که یک قرارگاه آفندی و عمل‌کننده برای مرحله‌ی اول بود، به قرارگاه پشتیبانی‌کننده تبدیل شد. دور اول عملیات را قرارگاه فتح انجام داد و توفیقی به دست نیاورد. ما در دور دوم عملیات در همان نقطه‌ی عملیاتی قرارگاه فتح در دور اول عمل کردیم، که این هم متأسفانه میسر نشد.

طوفان شنی که در همان زمان اتفاق افتاد، عامل بسیار

زد. پشت خط، شهید باکری بود. به زبان ترکی با هم صحبت کردیم. گفت: «کجایی؟» گفتم: «در قرارگاه خودمان هستیم.» گفت: «عراق پاتک کرده و آتش سنگینی روی ماست. کمی هم مجروح و شهید داریم.» گفتم: «الآن می آیم پیشت.» آمدم از بچه‌های بهداری هر کسی را که دوروبرمان بود همه را به خط کردم و در یک ستون طولی پشت سر هم (به دلیل حجم سنگین آتش دشمن) راه افتادیم. خودم جلو افتادم و بچه‌ها هم پشت سرم. نزدیک ۱۵ دستگاه آمبولانس با سرعت وارد پشت خط شدیم و سریع مجروح‌ها را تخلیه و شهدا را منتقل کردیم. کارم تمام شد. رفتم سنگر شهید باکری، به‌شوخی گفتم: «آقا مهدی، مجروحانت که می‌گفتی پس کجایند که ما را تا این‌جا کشاندی؟!» گفت: «فلان‌جا هستند.» گفتم: «کو؟ کجا؟» ما مجروحان را منتقل کرده بودیم و حالا داشتیم به‌شوخی می‌گفتم که «آقا مهدی، برای چه ما را زیر این آتش این‌جا کشانده‌ای؟ این‌جا که نه مجروح دارد، نه شهید!» خندید، گفت: «خب آقا، همه را برداشتی بردی، حالا آمدی من را دست بیندازی؟» در همان اثنا، شهید باقری آمد. با خوشرویی گفت: «آقا مهدی، می‌دانی چرا خط سقوط نکرد؟» شهید باکری گفت: «خب داشتیم می‌جنگیدیم.» گفت: «نه، ۵ تا از بچه‌هایتان با هم داشتند دعا می‌خواندند، آن دعا باعث شد خط نشکند. کار، کار ما نبود. خداوند به برکت دعای آن چند نفری که آن‌جا بودند لطف کرد.»



# فرشتگان

## بر فراز آتش جنگ

روایت نرگس تبیانیان  
بهیار بیمارستان ژاندارمری

از روزهای سخت و پرخطر خدمت  
در دوران جنگ تحمیلی

سال ۵۹ من در بین مدارس منطقه‌ی شهرستان بندرگز استان گلستان رتبه‌ی سوم در قبولی دانشگاه را کسب کرده بودم. اما در جریان تعطیلی دانشگاه‌ها ناگزیر از صبر کردن بودم. یکی از روزهایی که همراه با پدرم مشغول درو کردن برنج بودیم، از طریق رادیویی که طبق عادت همیشه آن را سرشالیزار می‌بردیم، شنیدم که ارتش برای استخدام نیروی بهیار زن فراخوان داده است. به دنبال مشورت با پدر و گرفتن رضایت، همان سال عازم تهران شدم. من جزو آخرین نفراتی بودم که به مصاحبه رسیدم. پیش از من خیلی‌ها مراجعه کرده بودند و چند وقتی هم از برگزاری دوره‌های آموزشی گذشته بود. دوره‌ی

بهیاران نقش بسیار برجسته و تأثیرگذاری را در روند بهبود مجروحین جنگی و حمایت عاطفی آنها در کنار سایر اعضای کادر درمان عهده‌دار بوده‌اند. نقشی که جز با برخورداری از روحیه ایثارگرانه و با عشق و ادای دین به جانفشانی‌های رزمندگان ماندگار نشده است. نرگس تبیانیان، از جمله بهیاران بیمارستان ژاندارمری سابق (ولی عصر کنونی) است که از همان سال‌های ابتدایی جنگ تحمیلی ۸ ساله خدمات ارزشمندی را به رزمندگان مجروح بستری در این مرکز درمانی ارائه کرده است. خانم تبیانیان از نحوه‌ی ورودش به بیمارستان ژاندارمری و خاطرات آن روزها می‌گوید.



آموزشی در مدرسه عالی پرستاری واقع در بیمارستان خانواده وابسته به نیروی زمینی ارتش در حالی برگزار می‌شد که چند ماهی از شروع جنگ گذشته بود. مدرسه در حصار تپه‌ها بود و پدافند هوایی داشت. اسلحه، مهمات و تجهیزات دفاعی در مدرسه انبار شده بود. در ابتدای دوره ۳۰۰ نفر بودیم، اما با توجه به فضای پراضطراب حاکم بر مدرسه، خیلی‌ها انصراف دادند، به طوری که تا پایان دوره تنها ۴۰ نفر باقی ماندند.

بعد از سپری شدن اولین دوره‌ی آموزشی، ما را به بیمارستان فجر وابسته به نیروی هوایی ارتش واقع در افسریه منتقل کردند. آن روزها در حالی که فقط ۱۸ یا ۱۹ سال داشتیم، اولین فعالیت حرفه‌ای خود را در مواجهه با اسیران مجروح عراقی که در این بیمارستان بستری شده بودند، تجربه کردیم. البته قاعدتاً باید از سال دوم وارد کار عملی در بیمارستان می‌شدیم، اما به اقتضای شرایط آن زمان و نیازی که به نیروی بهیار و پرستار بود، اعلام کردند که همه‌ی کارآموزان و کارورزان بهیاری را برای کمک به مجروحین جنگی به بیمارستان‌ها

یکی از مجروحینی که به بیمارستان ژاندارمری منتقل کرده بودند، خون زیادی از دست داده بود و نیاز مبرم به خون داشت. یادم می‌آید برق‌ها قطع بود و من مجبور شدم ۴ طبقه بیمارستان را تا زیرزمین بیمارستان بدوم تا خودم را به بانک خون برسانم

بفرستند. به این ترتیب در همان سال اول دوره‌ی آموزشی ما کلیه‌ی اقدامات تریقات، پانسمان، داروشناسی و... را در کنار آب و غذا دادن و جابجا کردن مجروحین یاد گرفته بودیم و در سال دوم این مباحث برای ما تکراری شده بود. در نهایت سال ۱۳۶۲ پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی ۴ ماهه، به بیمارستان ژاندارمری (ولی عصر کنونی) منتقل شدیم. ما به عنوان پزشک‌یار با درجه‌ی گروه‌بان یکمی استخدام شده بودیم. آن زمان بیمارستان ژاندارمری ۴ طبقه بود و ما مشکل قطعی مکرر برق و تلفن داشتیم.



## یک روز بالای سر یکی از مجروحین از حال رفتم و زمین خوردم. مجروح وحشت‌زده فریاد می‌زد: «بدویدد بیان خانم پرستار غش کرده». معده‌ام خونریزی کرده بود

یکی از روزهای اول خدمتم، یکی از مجروحینی که به بیمارستان ژاندارمری منتقل کرده بودند، خون زیادی از دست داده بود و نیاز مبرم به خون داشت. یادم می‌آید برق‌ها قطع بود و من مجبور شدم ۴ طبقه بیمارستان را تا زیرزمین بیمارستان بدم تا خودم را به بانک خون برسانم. وقتی به بانک خون رسیدم، آقای منتظری مسئول بانک خون که از همشهریان من بود، وقتی سراسیمگی مرا دید، پرسید: «چی شده همشهری؟» گفتم: «خون، خون، خون A مثبت.» کیسه‌ی خون را گرفتم و در حالی که خون را زیر بغل گذاشتم، همین مسیر را تا بالای سر مجروح دویدم. وقتی دیدم که چطور این خون در رگ‌های مجروح به جریان افتاد و مجروح جان دوباره گرفت، خیلی برایم لذت‌بخش بود.

آن وقت‌ها نیروی بهیار و پرستار کم بود. ما مجبور بودیم دو شیفت کار کنیم. یکی از سال‌ها که ماه رمضان همزمان با فصل گرم سال بود، در حالی که روزه بودم و دو شیفت کار می‌کردم، یک روز بالای سر یکی از مجروحین از حال رفتم و زمین خوردم. مجروح وحشت‌زده فریاد می‌زد: «بدویدد بیان خانم پرستار غش کرده.» معده‌ام خونریزی کرده بود.

تا سال ۱۳۶۷ مأموریت‌م در بیمارستان در بخش پذیرش و درمان مجروحان جنگی ادامه داشت. البته تا سال ۱۳۸۵ هم که بازنشسته شدم، بیمارستان همچنان جانبازان را پذیرش می‌کرد. اغلب علاوه بر مجروحیت، مشکل اعصاب و روان هم داشتند. البته تا قبل از اتمام جنگ، مجروحین از همه‌ی نیروها، سپاه، ارتش، ژاندارمری و... بودند، اما در پایان جنگ و با ادغام کمیته، شهربانی و ژاندارمری، بیمارستان ناجا به طور خاص مأموریت پذیرش و درمان نیروهای ناجا را داشت.

وقتی عکس‌هایی از مجروحان بستری در بیمارستان ژاندارمری را که خاطرات آن روزها را برایم تداعی می‌کند، می‌بینم، به عکس هر مجروحی که می‌رسم، نام، نام خانوادگی، سن و نوع مجروحیت آنها را به خاطر می‌آورم و حتی می‌دانم که اگر مجروحی در قید حیات است، در چه اوضاع و احوالی به سر می‌برد. ماجرای برخی از آنان را برایتان بازگو می‌کنم:

این عکس متعلق به حمید فیضیان است که از ۱۴ سالگی در جبهه بوده است. اولین بار که به بیمارستان ژاندارمری منتقلش کردند، سر و صورتش پر از مو بود. اولین کاری که کردیم، سر و صورتش را اصلاح کردیم. بعد از مدت‌ها از بستری شدنش،



## مردمی که برای ملاقات می‌آمدند، برای مجروحان بستری ۲ ریالی می‌آوردند که با خانواده‌شان در شهرستان تماس بگیرند

وقتی دکتر محبر اجازه داد که حمامش کنیم، خیلی مقاومت می‌کرد. بیمارستان را روی سرش گذاشته بود. بالاخره به هر سختی بود، حمامش کردیم. یک هفته بعد خودش شاکی شد که «چرا مرا حمام نمی‌کنید؟»

این عکس متعلق به یکی از برادرانی است که در حال آموزش به سربازان، مین در دستانش منفجر می‌شود. مین را در دستانش گرفته و محکم به سینه چسبانده بود. وقتی به بیمارستان منتقلش کردند، دستی برایش باقی نمانده بود. مدت‌ها بعد از بستری شدنش، خودم لایه‌ی ضخیم روی سینه‌اش را با پماد چرب کردم و لایه‌لایه با قیچی باز کردم و ناخن‌هایش را که در سینه‌اش نفوذ کرده بود، بیرون کشیدم. ناخن‌ها را داخل گاز گذاشتم و بستم. بدترین پانسمانی بود که در ذهنم مانده است. آن روزها واقعاً فضای صمیمی در بین مردم حاکم بود. هیچ‌کس از کمک کردن دریغ نمی‌کرد. مردمی که برای ملاقات می‌آمدند، برای مجروحان بستری ۲ ریالی می‌آوردند که با خانواده‌شان در شهرستان تماس بگیرند. یکی از جراحان حاذق بیمارستان از بچگی در انگلستان بزرگ شده بود. بعد از مدت‌ها که به ایران آمده بود، وقتی شرایط جنگ را دیده و احساس کرده بود که چقدر به وجودش نیاز است، تصمیم گرفت که ماندگار شود. یادم هست در همان سال‌های جنگ که یکی از مناطق تهران را موشک‌باران کرده بودند، یک وانت پر از شهروندان مجروح را به بیمارستان منتقل کردند که یکی از آنها پارگی شریان فمورال پیدا کرده بود و خونس مهارنشده‌ی بود. همین جراح عروق، خونریزی را مهار کرد و به کمک خونی که یک زن و شوهر ارمنی داوطلبانه اهدا کردند، این هم‌وطن را به زندگی بازگرداند.

ایشان خانم ژوزف، پرستار ارمنی و از پرستاران بین‌المللی هلال احمر هستند. به صورت قراردادی با بیمارستان همکاری می‌کرد. ما درس‌های زیادی از اخلاق و نوع دوستی ایشان یاد گرفتیم.

خلاصه این‌که واقعاً با عشق کار می‌کردیم و تمام تلاش خود را برای خدمت به مجروحین می‌کردیم؛ به این امید و اعتقاد که ما را در روز قیامت شفاعت کنند و سهمی در اجر آنها داشته باشیم. آن سال‌ها روحیه و انرژی وصف‌ناشدنی برای خدمت به مجروحین داشتیم. دلم می‌خواست در جبهه هم می‌توانستم به رزمندگان اسلام خدمت کنم. الان حس می‌کنم توان تزریق حتی یک سرنگ را هم نداشته باشم، اما این روحیه را دارم که کمر بند انتحاری به خود ببندم و میان داعشی‌ها بروم.



دختران امدادگر:

الگویی برای

# زنان امروز

خاطراتی از

مینا کمایی؛ امدادگر



در سن هفده سالگی و در مقطع دوم دبیرستان بودم که جنگ تحمیلی آغاز شد. به عنوان فعال انجمن مدارس، یک روز پیش از بازگشایی مدارس برای برنامه‌ریزی به مدرسه رفتیم که اعلام وضعیت قرمز شد. اولین مکانی که در آبادان مورد اصابت موشک‌های دشمن قرار گرفت، اداره‌ی آموزش و پرورش بود که تعداد زیادی شهید و مجروح برجای گذاشت. به دلیل سابقه‌ی کمک به هم‌وطنانم، مجدداً به عنوان امدادگر به مجروحان در آبادان رسیدگی کردم — دوره‌های امدادگری را زمانی که عضو بسیج بودم گذرانده بودم.

پذیرش اینکه به عنوان امدادگر در آبادان بمانم برای خانواده‌ام کمی مشکل به نظر می‌رسید، اما با توجه به شهادت خواهرم زینب در مبارزه با منافقین و حضور برادرانم در جبهه، من پافشاری کردم و خانواده‌ام هم با این تصمیم موافقت کردند. بنابراین از آغاز جنگ تا سال ۱۳۶۴ به عنوان امدادگر در مناطق عملیاتی و بیمارستان‌ها حضور یافتیم و با چند تن از دوستانم برای کمک به مجروحان به بیمارستان شرکت نفت آبادان رفتیم. وقتی خانواده‌ام شهر را ترک کردند، من و خواهر بزرگم مهری در خوابگاه بیمارستان ماندیم. حدود بیست خواهر دیگر هم در آنجا بودند و به نیازهای مختلف بخش‌ها پاسخ می‌دادیم.

یادم می‌آید که در عملیات فتح‌المبین به بیمارستان شهدای شوش در شهرستان شوش اعزام شدیم. از آنجایی که قبلاً بخیه‌زدن، رگ‌گیری و کمک‌های اولیه را یاد گرفته بودیم، هر کدام از ما در بخش‌های مختلف این بیمارستان مشغول به انجام وظیفه شدیم. تعداد مجروحان به قدری زیاد بود که گاهی تا سه شب هم استراحت نمی‌کردیم. شرایط بسیار خطرناک بود و نمی‌توانستیم مجروحان را برای مدت طولانی در بیمارستان آبادان بستری کنیم، زیرا دشمن چندین بار آن منطقه را موشک‌باران کرده بود. به همین خاطر، برای جلوگیری از آسیب‌دیدگی مجروحان، تمام پنجره‌های بیمارستان را با گونی‌هایی



متأسفانه، فقدان کارهای ریشه‌ای و کارشناسی‌شده و موازی‌کاری‌های نهادهای ترویج فرهنگ ایثار و شهادت باعث شده است که ما نتوانیم به‌خوبی به مقوله‌ی هشت سال جنگ تحمیلی بپردازیم.

روزها همراه ما بود و امدادگری می‌کرد.

با پایان یافتن جنگ، ادامه‌ی تحصیل دادم و موفق به کسب مدرک کارشناسی ارشد شدم. سپس به دلیل علاقه‌ام به شغل معلمی روی آوردم و در دبیرستان حضرت فاطمه زهرا (س) منطقه‌ی ۱۴ تهران مشغول به تدریس شدم.

من معتقدم که فطرت دختران ما هنوز پاک است، برخلاف ظاهر بیرونی که بعضی از آن‌ها دارند. در میان آن‌ها، دختران مخلص و ایثارگر همچنان دیده می‌شوند. وقتی از جبهه و شرایط جنگ برایشان صحبت می‌کنیم، دچار تغییر روحی می‌شوند و گاهی اشک در چشمانشان دیده می‌شود و باید در موقعیت‌های مختلف قرار بگیرند تا بتوانند خود را نشان دهند. متأسفانه، فقدان کارهای ریشه‌ای و کارشناسی‌شده و موازی‌کاری‌های نهادهای ترویج فرهنگ ایثار و شهادت باعث شده است که ما نتوانیم به‌خوبی به مقوله‌ی هشت سال جنگ تحمیلی بپردازیم.

که داخلشان با شن پر شده بود، پوشانده بودیم. در یکی از روزهایی که بیمارستان شرکت نفت آبادان مورد اصابت موشک رژیم بعث عراق قرار گرفت، شاهد معجزه‌ای بودم: یکی از خواهران امدادگر در حال رکوع بود که ترکش‌های حاصل از انفجار از بالای سرش عبور کرد و به دیوار فرو رفت. اگر ایستاده بود، ترکش‌ها به سرش برخورد می‌کرد و به شهادت می‌رسید. آن بیمارستان به دلیل نزدیکی به اروندرود چندین بار مورد اصابت قرار گرفت. پای یکی از دوستانم به نام سهیلا شریف‌زاده نیز تیر خورد و امدادگر دیگری نیز از ناحیه‌ی پا، کمر و شکم مجروح شد.

حملات عراقی‌ها در سال ۱۳۶۴ بسیار شدید بود. ساعت‌ها تیر کاتیوشا به سمت ما شلیک می‌شد، بنابراین ما آبادان را ترک کردیم. بار دیگر برای عملیات‌های والفجر از طرف هلال احمر به بیمارستان سینای اهواز رفتیم. یکی از دوستانم به نام خانم رامهرمزی که ازدواج کرده و فرزند داشت، در آن

# گروهان احیا



در برنامه  
شب خاطره  
چه گذشت؟

خاطرات  
حاج علی صدوری

از امداد رسانی به مصدومان شیمیایی سردشت

«دشمن خودش را به سردشت چسبانده بود؛ مرتب هم بمبارانش می کرد، هم گلوله های توپ می آمد، هم خمپاره. پشتیبانی هوایی هم داشتند. از آن طرف هم ضدانقلاب، حزب دموکرات و کومله و خباط و رزگاری و منافقین را پشتیبانی کرده بودند و هر کدام از این گروه ها به شکلی شهر را از نفس می انداختند. ماجرا پایان نداشت تا این که جمهوری اسلامی بنا گذاشت به این که سلسله عملیات هایی را در محور غربی سردشت شروع کند.» این آغاز یک ماجرا بود؛ ماجرای که علی صدوری، مدیر ساماندهی مصدومین شیمیایی سردشت، نزدیک به سی و پنج سال پس از اتمام جنگ، به تعریف آن نشست.

میان باران آتش و خمپاره های ۶۰ و ۸۰ و ۱۲۰ که سوتشان در کوهستان گوش آدمی را کر می کرد، چه کاری سخت تر از یافتن مجروح و زخمی و بازگرداندن وی به پشت جبهه؟

سردشت آذربایجان غربی مثل دشت های جنوبی خوزستان نبود که بتوان جنگ را پشت خاکریزها و در دشت های پهن امتداد داد. هر رزمنده ای می دانست آنجا پر از قله و راه های پرفراز و فرود است؛ ارتفاعاتی که نیروهای دو طرف حول محور آن آرایش یافته بودند: دوپازا و بلفت در مرزهای ایران و قلعه دیز در آن طرف شهر و در مرز عراق. میان باران آتش و خمپاره های ۶۰ و ۸۰ و ۱۲۰ که سوتشان در کوهستان گوش آدمی را کر می کرد، چه کاری سخت تر از یافتن مجروح و زخمی و بازگرداندن وی به پشت جبهه؟ آن هم در ارتفاعات پرشیب و سهمناک بلفت؟

حاج علی این ها را بعد از سی و پنج سال به یاد می آورد. سی و پنج سال پیش که بهار و زمستانش خون بود و خون و خون. یگان امداد رسانی جهد می کرد و به میدان می زد تا اگر شده ولو یک جان هم نجات یابد. اگر کمتر از مجروحی خون می رفت، اگر زنده می ماند... امروز این ها شده است خاطرات سی و پنج سال پیش حاج علی؛ در روزهایی که باید مصدومین شیمیایی را مراقبت می کرد و جان آن ها را از میدان جنگ به در می برد. این تصاویر زنده ذهنش را دوم تیرماه ۱۴۰۱ در شب خاطره گفت.

اول که پشت تریبون قرار گرفت، سلامی به مولایش، امام هشتم، داد و بعد هم از این در آغاز کرد که علت حضورش را در منطقه ی سردشت بگوید. می گفت که مسئول بهداری قرارگاه حمزه بود و با همراهی نیروهایش به رزمنده ها امداد رسانی می کرد: «تقریباً چند ماهی هم آن جا حضور داشتیم؛ همان جا بیمارستان صحرائی بنا کردیم که کنار روستای هابر سلیمان واقع شد و نام آن را بیمارستان حضرت موسی بن جعفر (ع) گذاشتند.»

اگر اهل سردشت به پناهگاه های خانگی نمی رفتند سردشت؛ به قول حاج علی، برخلاف اسمش که دشت دارد، اصلاً شبیه دشت نیست. یک شهر است روی دامنه ی کوه. همین، معضل افزایش مصدومان شیمیایی را تشدید می کرد. حاج علی می گفت: «این شهر مرتب زیر گلوله ی توپخانه و بمباران دشمن بود. مردم پناهگاه های مختصر کوچکی در خانه های خودشان ساخته بودند که موقع بمباران آن جا پناه می گرفتند. تا این که روز هفتم تیر سال



شصت و شش رسید. ساعت ۴ و ۴۵ دقیقه‌ی عصر بود. سه هواپیما بر فراز سردشت مانور دادند، بعد ارتفاع خودشان را کم کردند و بمب روی سر شهر ریختند. با چیزی که من در ذهن دارم؛ پنج بمب داخل و اطراف سردشت انداختند. هر وقت که بمباران می‌شد، مردم پناه می‌بردند به پناهگاه‌های خانه‌هایشان. همان روز هم مردم فکر کردند که این بمباران هم طبق معمول یک بمباران عادی است و بمب‌های ناپالم روی سر شهر ریختند. طبق روال همیشه رفتند و پناه گرفتند تا بعد از اینکه خطر رفع شد، از پناهگاه بیایند بیرون.» آن بمباران و آن بمب‌ها عادی نبودند، گاز خردل داشتند و این گاز هم نشت می‌کند و پایداریش هم بالاست؛ آن هم در محیط‌های کوهستانی. گاز خردل نشت کرد و تقریباً شهر را فرا گرفت. «معضل اصلی ما همین‌جا شروع شد که تعداد شیمیایی‌ها زیاد شدند.» صدایش با خشمی هر چند خفیف اما با حسرتی آمیخته می‌شود و ادامه می‌دهد: «اگر مردم به پناهگاه‌های منازلشان نمی‌رفتند، قطعاً آمار مصدومی کمتری در سردشت داشتیم.» اما همه‌ی قصه این نبود؛ بمباران سیستم خدمات‌رسانی شهر، آبرسانی‌اش، برق، ساز و کارهای فرمانداری، بیمارستان سی‌تختی امام و مراکز دیگر را از کار انداخت؛ به قول حاج علی، از رده خارج شدند. تقریباً کل شهر تعطیل شد.

«دو یگان در شهر مستقر بودند، بقیه هم در خط حضور داشتند. در شهر یکی یگان ما بود که خدمات امدادی و درمانی به رزمنده‌ها می‌داد و یگان دیگری هم حضور داشت به نام یگان شیمیایی که به آن یگان ش.م.ر می‌گفتند. کارشان خنثی‌سازی مواد شیمیایی بود.» سردشت یک ورزشگاه داشت که پس از جنگ، تبدیل به نقاهتگاه شد؛ حدود دویست تخت‌خواب داشت. «برای رزمندگان آماده کرده بودیم که اگر در خط مقدم مجروح می‌شدند، در این نقاهتگاه درمان شوند و بهبود یابند و بعد از بهبود کامل، دوباره به عقبه خط بروند.» یکی از همان پنج بمب کذایی به نقاهتگاه اصابت کرد. سه تا داخل شهر و یکی هم بالای شهر، در وجه غربی آن؛ یعنی جایی که نیروهای ایران می‌جنگیدند. هر پنج تا انفجارهایی موفق برای ارتش بعث بود.

### گاز خردل پیچیده در ریه‌های یک شهر

سیستم خدمات‌رسانی شهر تعطیل شده بود، اما یگان حاج علی چون مسئول امدادرسانی و درمان بود، توانست امکانات خود را در نقاط مختلف شهر توزیع کند. «اورژانس شهری راه اندازی شد و لباس‌هایی برای مصدومین به منطقه بردیم. داروهای مخصوص شیمیایی را هم همراه داشتیم،

مخصوصاً داروی گاز خردل. همه را به همان اورژانس شهر انتقال دادیم. بچه‌های رزمنده همه بسیج شدند تا این اورژانس راه اندازی شود. بعد به شرکت آتش‌نشانی رفتیم و چند تانکر درخواست کردیم. آوردند. کار درمان را به سرعت انجام می‌دادیم. برای این که شیمیایی‌ها را شست‌وشو دهیم، از همان آب‌های تانکرهای ثابت یا سیار استفاده می‌کردیم.» بیمارستان شهر جای کافی برای مصدومان شیمیایی شهر نداشت. نه بیمارستان ظرفیت داشت و نه کادر آن می‌توانست پاسخگوی آن همه مصدوم گاز خردل باشد. اینجا بود که کادر بیمارستان صحرایی کنار روستای «هابرسلیمان» نیز به کار گرفته شد.

«اولین تیم درمانی که داشتیم در نقاهتگاه دویست تخت‌خوابی فعال بود که با اصابت بمب از رده خارج شد. آقای دکتر سقطپور که متخصص قلب و عروق بودند و نیروهایشان، همه آسیب دیدند. امروز آقای دکتر سقطپور حدود چهل و پنج درصد جانباز شیمیایی هستند. در همان نقاهتگاه پنج شهید و حدود بیست نفر هم مصدوم داشتیم که همه کار درمانی و امدادشان انجام شد و به خارج از سردشت اعزام شدند.»

لهجه‌ی اصفهانی ریقی داشت. شمرده ادامه داد: «تیم

بعدی، تیم آقای معمارزاده بود که با عزیزانی که همراه ایشان بودند اعزام شدند. تیم کامل و خوبی بودند که برای عملیات در بیمارستان موسی بن جعفر اعزام شدند. با مکالمه‌های تلفنی که با این عزیزان داشتیم، توانستیم این عزیزان را در اورژانس داشته باشیم.»

گاز خردل خودش را زود نشان نمی‌دهد. بوی آن شبیه سیر یا ماهی گندیده است و همین هم سبب می‌شود کسی نتواند حدس بزند که بمب خردل منفجر شده است، مگر کسانی که این بو و منشأ آن را از قبل بشناسند.

مردم از ساعت پنج و نیم شروع کردند به مراجعه به مراکز درمانی که زیر آتش و با هزار مصیبت برپا شده بود. مراجعه‌ها آنقدر زیاد شد که یگان درمانی و تیم‌های کمکی، به قول حاجی علی، در عرض یک ساعت امدادرسانی اولیه‌ی هزار نفر از مردم را انجام داده بودند، آمپول مخصوص به آن‌ها

### چفیه‌ها را خیس کردیم و روی صورتان انداختیم. مردم هم به تبعیت از ما این کار را انجام دادند. همین توانست از بخش مهمی از مشکلات بعدی جلوگیری کند



تزییق کردند، زیر دوش آب بردندشان و لباس‌هایشان را عوض کردند. هر کس که از این مراحل می‌گذشت، باید از شهر خارج می‌شد. حاجی علی می‌گفت: «همه‌ی ماشین‌ها را به راه انداخته بودیم. اعزام‌ها به دو شهر بود؛ یکی بانه و یکی مهاباد. از آنجا هم مردم را به تبریز یا نقاط دیگر می‌فرستادند.»

حاج علی هنوز هم که هنوز است، وقتی آن روزها را به یاد می‌آورد، آه از نهادش برمی‌آید: «واقعاً اتفاق بسیار سنگینی بود. طبق آماری که گرفتیم، حدوداً تا ساعت پنج و نیم صبح، طی دوازده ساعت، پنج هزار و پانصد نفر از مردم مراجعه کرده بودند به درمانگاه.»

حاج علی می‌گفت برعکس حلبچه، از سردشت عکسی نیست.

همان روز که گاز خردل در شهر پر شد و مردم متوجه شدند که این بمب، شیمیایی بوده، به رزمندگانی که داخل شهر حضور داشتند و به یگان امدادرسانی، یگان خنثی‌سازی و رزمندگانی که داخل شهر حضور داشتند، خرده می‌گرفتند که چرا شما ماسک دارید و ما نه. «بالاخره ما می‌دانستیم بمباران، بمباران شیمیایی است و ماسک‌هایمان را زده بودیم و با همان ماسک‌ها تردد داشتیم. مردم می‌گفتند آقا به ما هم ماسک بدهید. این گونه که نمی‌شود که چون شما رزمنده هستید ماسک داشته باشید و ما مردم نه. ما هم که این را شنیدیم، ماسک را از روی صورت برداشتیم و گذاشتیم کنار. به همه‌ی رزمندگان هم دستور داده شد که ماسک را بردارند. به جای ماسک، چفیه‌هایمان را خیس کردیم و روی صورت گذاشتیم. به مردم هم گفتیم که چه زن و چه مرد، شال یا لباس‌های محلی‌شان را خیس کنند و روی صورتشان ببندازند. تقریباً این مطلب ظرف بیست تا بیست و پنج دقیقه در شهر شایع شد. همه‌ی رزمندگان و مدیران بدون استثناء ماسک‌ها را گذاشتیم کنار؛ چفیه‌ها را خیس کردیم و روی صورتان انداختیم. مردم هم به تبعیت از ما این کار را انجام دادند. همین توانست از بخش مهمی از مشکلات بعدی جلوگیری کند.»

برنامه‌ی شب خاطره مختص خاطرات کسانی بود که در میانه‌ی هشت سال جنگ، در بهداری‌ها و بیمارستان‌های صحرایی به مداوای مجروحین می‌پرداختند، کسانی که در مرکز میدان و لب خط به جراحی پرداخته بودند و کسانی که در آمبولانس‌ها و در شهرهای جنگ‌زده به داد درمان زخم‌ها و خونریزی‌ها می‌رسیدند.



# شهدا

## به ما نظر می کنند

### ما باید حواسمان را جمع کنیم

## امدادگر شهید الله‌قلی عقدکی

وقتی خانواده از او می‌خواستند که به جبهه نرود، در جوابشان می‌گفت: اگر من از شما که ناموسم هستید دفاع نکنم چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟

همسر شهید می‌گوید: «من ایمان دارم که همسر شهیدم نیز مانند تمام شهدای انقلاب اسلامی زنده است. من حضورش را در کنارم حس می‌کنم. وقتی در زندگی به مشکلی برمی‌خورم، به شهید متوسل می‌شوم و به واسطه آبرو و مقام شهید به درگاه الهی مشکلم حل می‌شود. شهدا به ما نظر می‌کنند. ما باید حواسمان را جمع کنیم.»

مردی از جنس آسمان بود. شب عروسی از من خواست برایش دعا کنم. گفت از خدا بخواه که من شهید شوم. ابتدا ناراحت شدم گفتم شما اگر می‌خواهی شهید بشوی و اینقدر عشق شهادت داری، پس چرا با من ازدواج کردی گفت من دوست

داشتم به هر دو عشقم برسم و از خدا خواستم کمکم کند.» سال ۱۳۶۷ بود. عراق دوباره به خاک کشورمان حمله کرده و مناطقی را اشغال کرده بود. الله‌قلی عقدکی با وجود اینکه هنوز چند ماهی از ازدواجش نگذشته و همسرش باردار بود، به عنوان راننده آمبولانس راهی جبهه شد. الله‌قلی در آخرین مأموریت در منطقه شلمچه بود که آمبولانسش در سه راه شهادت شلمچه مورد اصابت خمپاره‌های دشمن قرار گرفت و دیگر خبری از او نشد. تنها ساعت و انگشت‌ترش را که همیشه همراهش بود، برای خانواده به ارمغان آوردند. اما دیگر هیچ اثری از شهید نبود.

مدتها بعد یکی از همزمانش در بهداری که در منطقه شلمچه حضور داشت پیکر پاک شهید الله‌قلی عقدکی را در آمبولانسی که مورد اصابت خمپاره در سه راه شهادت قرار

گرفته بوده، دید. الله‌قلی چون ارباب بی‌کفنش امام حسین (ع) بدون سر به شهادت رسیده بود. او را از طریق کارت گواهینامه رانندگی‌اش شناسایی کردند. الله‌قلی که ۱۰ آبان ماه ۱۳۴۱ در روستای عقدک از توابع اصفهان به دنیا آمده بود در زمان شهادت ۲۶ سال داشت. کودکی‌اش به کشاورزی در کنار پدر گذشته بود و برای ادامه تحصیل در دوره متوسطه رشته حسابداری به شیراز رفته بود. او در طول عمر کوتاهش مدتی را در سازمان هلال احمر مشغول فعالیت شد و بعدها به عنوان مربی تربیتی در مدارس ناحیه ۳ شیراز و مدرسه راهنمایی شهید جعفری ایبوردی خدمت کرد؛ هرچند همواره و در هر فرصتی در جبهه‌های جنگ حضور پیدا می‌کرد.



## نقش نقاهتگاه‌ها در جنگ

# جایی برای جراحات‌های کوچک

این موضوع که مجروحین همه‌شان بد حال نیستند و همه‌شان نیاز به بیمارستان ندارند از ابتدای جنگ تحمیلی در بهداری رزمی مطرح بود. حتی در پست‌های امداد سال‌های اول جنگ در نزدیک خطوط عملیاتی، بخشی از مجروحین در همین پست امداد همانند نقاهتگاه تحت مراقبت و درمان بودند.

### روایت سردار نصراله فتحیان از شکل‌گیری نقاهتگاه‌ها

جلسه را فرماندهی قرارگاه کربلا با وزیر بهداری و مسئولین بهداری سپاه در نیمه اسفند ماه برای عملیات فتح‌المبین برگزار می‌کرد. موضوع جلسه توجیه وزیر بهداری برای حمایت از عملیات و مهیا کردن مراکز درمانی استان بود. دکتر منافی از آقا محسن و شهید صیاد سؤال کرد که برای این عملیات چقدر پیش‌بینی مجروح دارید؟ بر اساس تجربه‌های به دست آمده از عملیات طریق‌القدس گفتم بالای ده هزار نفر. دکتر منافی گفت: در خوزستان همه تخت‌هایمان ۱۵۰۰ تخت نمی‌شود و ما نمی‌توانیم پشتیبانی کنیم. من آنجا یک چیزی به ذهنم رسید؛ که اینها همه‌اش مجروح بیمارستانی نیستند. گفتم: یک جایی مثل این باشگاه‌ها یا سوله‌ها را می‌گیریم، این مجروحین خدمات پزشکی زیادی نمی‌خواهند و جراحات‌های سطحی برداشته‌اند و ممکن است زود هم مداوا شوند. این حرف، جلسه را آرام کرد. نام این مراکز درمانی را که عمده آنها در سالن‌های ورزشی فعال شد نقاهتگاه مجروحین گذاشتیم و از

عملیات خیبر در پایان سال ۶۲، نقاهتگاه مصدومین شیمیایی هم راه اندازی شد. نقاهتگاه مصدومین شیمیایی محل اصلی و مرکزی درمان مصدومین شیمیایی شد.

### نقاهتگاه مصدومین شیمیایی در عملیات خیبر

نقطه ثقل قدرت نظامی ایران در تهاجم به عراق شامل نیروهای پیاده و اجرای عملیات شبانه بود. رژیم بعث قادر به جلوگیری از پیشروی ناگهانی قوای نظامی ایران در مواضع و استحکامات عراق، مهار پیامدهای سیاسی استراتژیک نفوذ و دفاع در برابر این تاکتیک‌ها نبود و برای جلوگیری از پیشروی رزمندگان اسلام و ایجاد پراکندگی در میان آنها در عملیات خیبر بطور گسترده از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد. در مورد تأثیر این سلاح بر روی نیروهای ایران می‌گویند: به وحشت انداختن نیروهای ایران از طریق استفاده از سلاح شیمیایی به مراتب مؤثرتر از تمام توپخانه و بمباران هوایی بود و عراق در صورت لزوم از این قبیل سلاح‌ها یقیناً استفاده

خواهد کرد تا از حیثیت و شأن مردم خود و نیز از مرزهای کشورش و ملت عرب دفاع کند.

در عملیات خیبر پیش‌بینی این حجم از بمباران و مصدوم شیمیایی نشده بود. با افزایش قابل توجه مصدومین و نبود فضای درمانی، بخشی از سالن‌های نقاهتگاه انصارالحسین اهواز (استادیوم تختی) به درمان مصدومین اختصاص پیدا کرد. در یکی از سالن‌های این نقاهتگاه، برای افزایش ظرفیت پذیرش، از سکوهایی تماشاچیان با پهن کردن یک پتو بعنوان تشک و یک پتو زیر سر استفاده شد. با این تمهید بسیاری از مصدومان شیمیایی این عملیات بستری و درمان شدند.

**نقاهتگاه مصدومین شیمیایی در عملیات خیبر ۱**  
**برای افزایش ظرفیت پذیرش مصدومان**  
**شیمیایی، از سکوهایی تماشاچیان با پهن کردن**  
**یک پتو بعنوان تشک و یک پتو زیر سر استفاده**  
**شده است**





# علیرضا کاظمیان شهید



## زندگی نامه

اقدام کرده بودند، اما پس از قبولی در دانشگاه های ایران تصمیم گرفتند بمانند. علیرضا دوره ی انترنی خود را به صورت مهمان در دانشگاه تهران گذراند. او که به مطالعه در حوزه های هستی شناسی و نگرش های عارفانه به انسان علاقه داشت، در دوران دانشجویی با آثار استاد مطهری ارتباط نزدیکی برقرار کرد. علیرضا به طور مداوم برای درمان بیماران به مناطق محروم اطراف تبریز می رفت. او بیماران نیازمند را به شهر می آورد و شخصاً پی گیر درمانشان بود و همزمان با شروع تحرکات انقلابی، در مبارزات مردمی نیز مشارکت فعال داشت. با تعطیلی دانشگاه ها به دلیل اعتصابات دانشجویی، در

شهید علیرضا کاظمیان بیستم آبان ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد. او دوران ابتدایی و دبیرستان را در مدرسه ی علوی گذراند. حضور در این مدرسه و برخورداری از فضای مطالعاتی و مباحثاتی حوزوی، باعث شد از همان دوران به سیاست روی بیاورد. او ابتدا تصمیم گرفت در رشته ی ریاضی ادامه ی تحصیل دهد اما در سال ششم متوسطه به خاطر علاقه به پزشکی، از ریاضی به تجربی تغییر رشته داد و در کنکور سراسری، موفق به قبولی در رشته ی پزشکی دانشگاه تبریز شد. برادرش غلامحسین نیز در دانشگاه تهران پذیرفته شد. آن ها قبل از کنکور برای ادامه ی تحصیل در آمریکا

ثابت قدم و در جستجوی رضایت خداوند بود. در امر به معروف و نهی از منکر، بیش از دستور دادن، پیشنهاد می داد و از مجادله در بحث خودداری می کرد. علیرضا در بیشتر مواقع احتمال خطا برای نظراتش قائل بود و در قضاوت درباره ی اعمال و رفتار دیگران شتاب زده عمل نمی کرد.

## علم پزشکی

علیرضا در تطبیق خدمات پزشکی با موازین شرعی بسیار تلاش می کرد. می کوشید مدارج عالی علمی را طی کند و معتقد بود یک فرد مسلمان باید در رشته ی خود بالاترین مقام را داشته باشد.

بیمارستان سوم شعبان به طبابت رایگان بیماران پرداخت و پس از وقوع حادثه ی ۱۷ شهریور نیز به کمک مجروحان رفت و حتی برای ادامه ی درمان به منازل زخمی ها مراجعه می کرد.

او در سال ۱۳۵۸ ازدواج کرد و ثمره ی ازدواجش دو فرزند به نام های مهدی و هادی است. در سال آخر دانشجویی سه بار به جبهه رفت و در سال ۱۳۶۱ - که بار آخر بود - به اندیمشک رفت و از آن جا به خط مقدم منطقه ی پیرانشهر برای مداوای مجروحان اعزام شد.

علیرضا دو همدم همیشگی داشت: قرآن که یار صبحگاهی اش بود، و مثنوی معنوی مولانا. او در اعتقاداتش

علیرضا تخصص پزشکی را در خدمت مکتب اسلام می‌دانست. معتقد بود دنیای امروز ما دنیای تجربه‌های نوین است و بشر از طریق تجزیه و تحلیل این تجربه‌ها در راستای دستیابی به آرمان‌های ایدئولوژیک خاص هر جامعه حرکت می‌کند. باور داشت که برای ایجاد جامعه‌ای که معیار ارزشش تقوا و هدفش گسترش عدالت باشد، به شناخت هر چه بیشتر محیط و استفاده‌ی علمی و عملی هر چه بهتر از آن محیط نیاز داریم. بر این اساس، علم پزشکی که خواهان گسترش سلامت در جامعه است برای او اولویت خاصی داشت.

### شهادت

علیرضا که خود را رزمنده‌ای مانند دیگر رزمندگان می‌دانست، در عملیات والفجر ۲ حاضر نشد در بیمارستان صحرایی پیرانشهر بماند و خود را به اورژانس صحرایی تیپ المهدی در منطقه‌ی عملیاتی حاج‌عمران رساند. شب عملیات والفجر ۲ دشمن اورژانس و اطراف آن را زیر آتش سنگین گرفت و صبح همان روز، بر اثر اصابت توپ به اورژانس، علیرضا کاظمیان دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

### روایت دکتر عزیززاده از شهادت دکتر کاظمیان

به همراه دوستان پزشک از تهران به ارومیه و سپس پادگان پیرانشهر رفتیم که بیمارستان آن در دست تجهیز بود. چند روز بعد، به همراه دکتر کاسب، دکتر محقق و دکتر فاطمی سوار بر وانت توپوتا عازم اورژانس خط شدیم. در آخرین لحظات، دکتر کاظمیان نیز با ما همراه شد. قرار بود در بیمارستان پادگان کار کند، ولی آن قدر اصرار کرد تا مسئول بیمارستان با آمدن ایشان موافقت کرد و به سمت جاده‌ی مرزی به راه افتادیم. سرانجام به اورژانس رسیدیم که در دره‌ای نزدیک منطقه‌ی حاج‌عمران عراق قرار داشت و سلسله عملیات‌های والفجر در آن جا انجام می‌شد. نیمه‌شب عملیات شروع شد و ما تا شب بعد به خدمات درمانی مشغول بودیم تا آن‌که اندکی فرصت استراحت پیدا کردیم. اطراف اورژانس ما را مدام دشمن گلوله‌باران می‌کرد. نماز صبح را به همراه شهید کاظمیان خواندم و تا ساعت ۹ صبح مشغول مداوای مجروحان بودم. در این بین گفتند آمبولانس برای آوردن خون به پیرانشهر می‌رود. قرار شد من و شهید کاظمیان هم به قصد تماس تلفنی با منزل با آمبولانس برویم و برگردیم. دکتر کاظمیان کفش خود را نیافت و برای پیدا کردن آن از سنگر خارج شد که صدای انفجاری بسیار



نزدیک شنیدم. گردوخاکی برخاست و صدای تکبیر بچه‌ها بلند شد. حساسیتی نشان ندادم تا چند لحظه بعد که دکتر محقق با سر و روی خونین وارد سنگر شد. گلوله‌ی توپ به سنگر اورژانس اصابت کرده بود و همه چیز را به هم ریخته بود و عده‌ای شهید و مجروح افتاده بودند. دکتر علی فاطمی از درد به خود می‌پیچید. گیج و مبهوت بودم، که در میانه‌ی محوطه دکتر توانا را دیدم که شهیدی را روی دست بلند کرده و با گریه فریاد می‌زند: «این دکتر کاظمیان!» به سرعت به سوی او رفتم... خدای من... دست‌هایش از بدن بریده شده بود و چشمان زیبایش دیگر فروغ حیات نداشت.

### چند خط از وصیت‌نامه‌ی شهید

عزیزانم، تقوای خدا را پیشه کنید. ذکر خدا را فراموش نکنید و همیشه به یاد او باشید که یادش آرامش‌بخش و حیات‌آفرین است. قرآن را دریابید و عترت را، که در زمان ما این دو بسیار غریب‌اند. عزیزانم، به دستور الهی عمل کنید و قرآن و زندگی ائمه را الگوی خود قرار دهید. مبدا اعمال خود را با قرآن توجیه نمایید. تنها وسیله‌ی نجات، چنگ زدن به ریسمان الهی یعنی کتاب و سنت است. راستی را پیشه کنید و هرگز دروغ نگویید. علمای اسلام را تنها نگذارید، که تنها گذاشتن آن‌ها تنها گذاشتن اسلام است.

### یاد زندگی از همراه زندگی

#### خاطرات همسر شهید

اگرچه زندگی مشترک کوتاهی داشتیم، اما نتایج پرثمری عایدمان شد. اردیبهشت سال ۶۰ بود که خداوند پسری به نام مهدی به ما عنایت کرد. وسایل سفر حج برای علیرضا فراهم شد و به حج رفت. خیلی پاک و بی‌ریا برگشت. سیرت و صورتش نورانی شده بود. دو هفته بعد از برگشتن از حج، چون دانشگاه‌ها باز شده بود به تبریز رفت و ما به دلایلی در تهران ماندیم. از این مسئله خیلی ناراحت بودیم. در اردیبهشت سال بعد، خداوند پسر دیگری به نام هادی به ما عطا کرد. برایش مشکل بود که من با دو فرزند تنها در تهران و او در تبریز بماند. از این رو تلاش کرد دوره‌ی کارآموزی‌اش را در تهران بگذراند و به لطف خدا به عنوان اترنِ مهمان در دانشگاه تهران آغاز به کار کرد. کارش خیلی سنگین بود. کشیک‌ها و مطالعات پزشکی کمتر به او اجازه می‌داد که در منزل با بچه‌ها بازی کند. بچه‌ها را به بازی کردن با وسایل پزشکی آشنا کرده بود و آرزو داشت در کنار دو فرزندش بخشی از درمان جامعه را بر عهده بگیرد.



# جنگ برای زندگی

اقدامات واحدهای بهداری در جنگ

به قلم  
دکتر وزیریان

مدیر عامل بهداری  
و رئیس ستاد امداد پزشکی خوزستان  
در دوران دفاع مقدس



خدمت طولانی مدت من در خوزستان در سمت‌های مختلف، از جمله رئیس مرکز پزشکی پیشگیری و بهداشت شهرستان دزفول، رئیس اداره بهداری، بهداشت و قرنطینه آبادان، رئیس اداره ریشه‌کنی مالاریا و مبارزه با بیماری‌های واگیر خوزستان، عضو هیئت عامل سازمان منطقه‌ای بهداری و بهزیستی استان خوزستان، مدیرعامل سازمان منطقه‌ای بهداری و بهزیستی و بهزیستی استان خوزستان، و رئیس امداد پزشکی خوزستان، و همچنین آشنایی با اکثریت قریب به اتفاق کارکنان شاغل در خوزستان، و درس‌آموخته‌های حاصله از تحصیل در دانشکده بهداری صحرایی ضمن خدمت وظیفه در ارتش، و آنچه در دانشگاه‌های بلژیک و هلند در زمینه بیماری‌های عفونی ناشی از بلایای ساخته دست بشر آموخته بودم، به من کمک کرد تا در این مهم سهمی داشته باشم.

توجه من به پیام‌ها و تذکرات حضرت امام خمینی، به‌ویژه جمله‌های «جنگ در رأس امور است» و «اگر این جنگ بیست سال طول بکشد، ما ایستاده‌ایم»، من را واداشت تا در خوزستان، به موازات ستاد امداد پزشکی، ستاد دیگری به نام ستاد امور بهداشتی تشکیل دهم. در این ستاد، مدیران آموزش بهداشت (مرحوم احمد نساجی)، بهداشت محیط (مرحوم مهندس عبدالحسین قلمبر دزفولی و مرحوم مهندس کاظم نعمت‌تبار)، ریشه‌کنی مالاریا و مبارزه با بیماری‌های واگیر (آقای مهندس سبزقبائی با همکاری آقایان دکتر یوشیا پیره و دکتر سید محمد علوی)، و نظارت بر مواد غذایی (مرحوم دکتر اوحدی) و خانم فروغ زراعت‌طلب، مدیر امور مالی سازمان، عضویت داشتند.

باید اضافه کنم که اولین تصمیم این ستاد، واکسیناسیون توأم (کزاز و دیفتی) بود. گروه‌های واکسیناسیون در مبادی ورودی خوزستان (زمینی، هوایی و ریلی) مستقر شدند تا خیل عظیم جوانان و نوجوانانی را که در پاسخ به فرمان رهبر انقلاب برای رویارویی با دشمن بعثی به خوزستان می‌شتافتند، واکسینه کنند. به گونه‌ای که در تمام هشت سال دفاع مقدس، حتی یک مورد کزاز گزارش نشد. همچنین، جریان همه‌گیری دیفتی که متعاقب فروپاشی شوروی سابق، همه‌ی کشورهای اروپایی و حتی همسایگان ما را نیز درگیر کرد، فقط در ایران اتفاق نیفتاد.

## آموزش بهداشت

در هشت سال دفاع مقدس، اقدامات گسترده‌ای در زمینه‌ی آموزش بهداشت به رزمندگان و فرماندهان انجام گرفت. این اقدامات عبارت بودند از:

## دفاع مقدس تنها جنگی است که در آن هیچ بیماری اپیدمی نشد و حتی یک مورد از بیماری کزاز طی هشت سال گزارش نشد.

- برگزاری جلسات توجیهی فرماندهان در زمینه بیماری‌های بومی خوزستان و وظایف آنان در پیشگیری و درمان بروز موارد احتمالی.
- پخش برنامه‌های آموزشی در رادیو جبهه و رادیو نفت ملی آبادان.
- آموزش برای پیشگیری از گرم‌زدگی در فصول گرم سال.
- آموزش استفاده از کلاه خود برای پیشگیری از اصابت ترکش‌های توپ و خمپاره به جمجمه.
- توجیه فرماندهان برای عدم استفاده از پتوهای یکدیگر به منظور پیشگیری از بروز و انتشار گال.
- توصیه به فرماندهان برای اعزام رزمندگان به گرمابه‌های دایر در شهر اهواز به طور نوبتی.
- توجیه رزمندگان برای عدم نگهداری باقیمانده مواد غذایی در سنگرها به منظور مبارزه با جوندگان.
- این اقدامات نقش مهمی در حفظ سلامت رزمندگان و کاهش شیوع بیماری‌ها در جبهه‌ها ایفا کرد.

## پیشگیری از مالاریا

همچنین اقدامات گسترده‌ای برای پیشگیری از مالاریا انجام شد از جمله:

- آزمایش خون سربازان و بسیجیانی که از مناطق جنوب شرقی و شرق کشور به خوزستان اعزام می‌شدند و درمان موارد ذخیره‌ی انگلی.
- توزیع قرص‌های پیشگیری از مالاریا در روزهای جمعه‌ی هر هفته تحت نظر مستقیم فرماندهان واحدهای رزمی.
- توجیه فرماندهان برای زهکشی آب زیر تانکرهای آب در موقعیت‌های جبهه تا مانع از ایجاد محلی برای تخم‌گذاری پشه آنوفل شود.
- پرورش ماهی گامبوزیا (ماهی‌های ویژه‌ی لاروخور آنوفل) برای توزیع در برکه‌های مانده از باران‌ها.
- با اعمال تدابیر فوق، در تمام طول هشت سال دفاع مقدس، نه تنها مالاریا اپیدمی نشد، بلکه تعداد بروز موارد ابتلاء نسبت به قبل از جنگ، کاهش فوق‌العاده‌ای داشت. زحمات واحد مبارزه با مالاریا در شهرستان بهبهان به سرپرستی مرحوم فاضل، شایان تقدیر است.

### پیشگیری از شیستوزومیازیس

شیستوزومیازیس (خون شاشی) یکی از بیماری‌های بومی خوزستان بود که در دزفول و حومه‌ی اهواز شیوع داشت. برای مبارزه و حذف حلزون‌های ناقل انگل آن، قبل از جنگ و پس از رویداد جنگ تحمیلی، کارکنان بهداشتی با کمک و همکاری لشکر ۲۱ حمزه، اقدام به سمپاشی آب‌های سد تنظیمی دز کردند تا آب جاری در همه‌ی کانال‌های آبیاری سد دز از وجود حلزون‌های ناقل پاک شود. این کار باعث شد که رزمندگانی که در گرما اقدام به آب‌تنی در این کانال‌ها می‌کردند، از گزند این بیماری مصون بمانند.

در طول جنگ تحمیلی، تعداد بیماران کشف‌شده نسبت به قبل از جنگ به‌شدت کاهش یافت. این بیماری در حال حاضر در استان خوزستان ریشه‌کن شده است. از آنجا که این بیماری در جنوب کشور عراق بومی است، به امدادگران و رزمندگانی که هدایت اسرای عراقی را به عهده داشتند، آموزش داده شده بود که از ادرار کردن اسرا در آب‌های بین راه ممانعت کنند تا از انتقال بیماری از طریق اسرای عراقی جلوگیری شود.

### پیشگیری از انتشار سالک (لیشمانیازیس)

لیشمانیوز یکی دیگر از بیماری‌های بومی منطقه‌ی دزفول تا مرز عراق و حومه‌ی اهواز بود که در یک بازه زمانی پس از قطع سمپاشی با DDT، شیوع بیشتری یافت. من در یک کتاب اپیدمیولوژی نوشته ژدائف اپیدمیولوژیست روسی خوانده بودم که روس‌ها به هنگام اعزام نیرو به آسیای میانه، آنها را لیشمانیوز می‌کردند. بنابراین، به دانشکده‌ی بهداشت تهران توصیه کردم تا مایه‌ی لازم را برای لیشمانیوز کردن نیروهای رزمی فراهم کنند. آقایان دکتر ابوالحسن ندیم و دکتر جوادیان این پیشنهاد را پذیرفتند و آقای تحویل‌داری مایه را تهیه و در اختیار ستاد بهداشتی خوزستان قرار داد. با لیشمانیوز کردن رزمندگان، از ابتلای آنها به این بیماری پیشگیری به عمل آمد. تدبیر دیگر، سمپاشی حومه اهواز با سم DDT بود که برای از بین بردن پشه‌های خاکی ناقل بیماری، مؤثر واقع شد. فعالیت و ایثار بهداشت‌یاران این واحد، با سرپرستی آقای ایرج شنیاری (مرحوم)، فراموش‌شدنی نیست.

### بهداشت آب آشامیدنی جبهه‌ها

آب آشامیدنی جبهه‌ها توسط تانکرهای ویژه از پشت جبهه تأمین می‌شد. برای تهیه‌ی آب آشامیدنی تصفیه‌شده، مدیریت بهداشت محیط با هماهنگی سازمان آب و فاضلاب

اهواز، محلی برای آبیگری این تانکرها تعیین کرد تا منحصراً از آن محل آبیگری کنند.

با توجه به احتمال این‌که رانندگان تانکرها گاهی از محل‌های دیگری غیر از محل تعیین‌شده، مانند کانال‌های آبیاری باغ‌ها و مزارع، استفاده کنند، تعداد زیادی کلرسنج بین موقعیت‌ها توزیع شد. به یکی از رزمندگان نیز آموزش داده شد تا آب تانکرها را قبل از خالی کردن به مخزن آب موقعیت، مورد آزمایش قرار دهد تا از سلامت آب اطمینان حاصل شود. این اقدام برای پیشگیری از بروز بیماری‌های منتقله از راه آب، به‌ویژه وبا و انگل‌های روده، بسیار مؤثر بود.

### بهداشت مواد غذایی

سازمان منطقه‌ای بهداری خوزستان در اهواز، آزمایشگاه مجهزی برای آزمایش مواد غذایی داشت که در هشت سال دفاع مقدس خدمات ارزنده‌ای انجام داد. مرحوم دکتر اوحدی، رئیس این آزمایشگاه بود. با توجه به اهمیت پیشگیری از بروز مسمومیت‌های غذایی در رزمندگان، به دستور استانداری خوزستان، همه‌ی اقلام مواد غذایی خریداری‌شده و اهدایی مردم برای جبهه، توسط عوامل آزمایشگاه نمونه‌برداری و مورد آزمایش قرار می‌گرفتند تا از ورود موارد مشکوک به آشپزخانه‌ها ممانعت شود. با دستور

امیر شهید صیاد شیرازی نیز، در هنگام حملات بزرگ مانند فتح المبین و بیت المقدس که امکان رساندن غذای گرم ممکن نبود، همه‌ی واحدها باید از شکلات‌های ویژه‌ی جیره جنگی که در کوله‌بارشان داشتند استفاده می‌کردند. علاوه بر این، همه‌ی کارکنان آشپزخانه‌ها از نظر سلامتی معاینه و برای آنان کارت سلامت صادر می‌شد.

### پایش و ارزشیابی

با توجه به اهمیت پیشگیری از بروز بیماری‌های اپیدمی در مناطق جنگی، استان خوزستان به پنج منطقه تقسیم شد



که از نظر اپیدمیولوژی بیماری‌ها مشابهت و وجوه اشتراک داشتند: اهواز و دشت آزادگان، دزفول و شوشتر، بهبهان و رامهرمز، آبادان و خرمشهر و ایزه و مسجد سلیمان. برای هر منطقه یک نفر اپیدمیولوژیست در نظر گرفته شد. سازمان منطقه‌ای بهداری خوزستان خود سرپرستی سه منطقه را عهده‌دار شد و برای دو منطقه‌ی دیگر مقرر شد که هر ماه یک نفر از دانشکده‌ی بهداشت و یک نفر از اداره‌ی کل مبارزه با بیماری‌های وزارت بهداری (سپس وزارت بهداشت) به صورت یک ماهه به خوزستان اعزام شوند. این افراد هر پانزده روز یک بار در جلسه‌ای، مشاهدات و کارکرد خود را مطرح و گزارش مبسوطی به صورت مکتوب تسلیم می‌کردند.

باید از خدمات آقای دکتر یوشیا پیره، دکتر ثابت سعیدی (مرحوم) و اساتیدی نظیر دکتر برزگر، دکتر نیک پور، دکتر افتخار اردبیلی، که به صورت ماهانه به اهواز می‌آمدند، تشکر کنم. آقای دکتر داریوش پرویز پور نیز در آموزش پزشکان اعزامی خدمات ارزشمندی ارائه کردند. آنچه را که در شهرستان‌های پشت جبهه خوزستان گذشت و تدابیری که برای پیشگیری از بروز اپیدمی‌ها به کار گرفته شد، در فرصت دیگری ثبت می‌کنم.

ادامه دارد...

## مروری کوتاه بر گوشه‌هایی از کارنامه و احوال دکتر وزیران

متولد اهواز، خوزستان  
تحصیلات: ابتدایی و دبیرستان اهواز، دوره‌ی پزشکی دانشگاه شیراز و اهواز  
M.D دانشگاه تهران (پزشکی پیشگیری و بهداشت عمومی، تغذیه و بهداشت مادر و کودک)  
درجه‌ی MPH در توسعه بهداشت دانشکده تروپیکال مدسین

## قبل از انقلاب

- رئیس بهداری پادگان مریوان، کردستان خدمت وظیفه ارتش
- رئیس مرکز پزشکی پیشگیری و بهداشت کهگیلویه و بویراحمد، دزفول
- رئیس اداره بهداری، بهداشت و قرنطینه آبادان، دزفول
- رئیس اداره‌ی ریشه‌کنی مالاریا و مبارزه با بیماری‌های واگیر خوزستان

## بعد از انقلاب

- مدیر عامل سازمان منطقه‌ای بهداری و بهزیستی استان لرستان
- مدیر عامل سازمان منطقه‌ای بهداری و بهزیستی استان خوزستان
- رئیس ستاد امداد پزشکی خوزستان
- مدیر کل ادارات کل معاونت بهداشت و مدیر برنامه‌های بیماری‌های غیرواگیر، مدیر برنامه‌ی کشوری ریشه‌کنی فلج اطفال وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی
- مشاور و مدیر برنامه ریشه‌کنی فلج اطفال در کشورهای پاکستان و افغانستان از طرف سازمان جهانی بهداشت
- عضو کمیته هماهنگ‌کننده و برنامه‌های صندوقی سازمان ملل متحد در ایران و کشورهای آسیای جنوب
- مدیر عامل مؤسسه‌ی توسعه سلامت هزاره سوم



# کتاب ناجی گمنام

## بیان روایی داستانی زندگی

## شهید رضا اتحادی

## از زبان پدر شهید

کتاب «ناجی گمنام» بیان روایی داستانی زندگی شهید رضا اتحادی از زبان پدر شهید است که توسط نویسنده با قلمی شیوا، جذاب و دل‌نشین به تصویر کشیده شده و خواننده را از زمان طفولیت و بهبودی معجزه گونه رضا با خود همراه و کودکی و نوجوانی پرتلاش وی را دنبال و با آغاز دوران جوانی به حضور مسئولانه و عاشقانه شهید در حوزه بهداشت و سلامت دفاع مقدس و رشادت‌ها و ایثارگری‌هایش در برهه‌های حساس جنگ تحمیلی پرداخته و در نهایت به نحوه شهادت ایشان منتهی می‌شود.

کتاب در سه فصل و ۱۱۵ صفحه توسط انتشارات شهید حاج قاسم سلیمانی به زیور طبع آراسته شده است. در فصل اول روایت زندگی شهید از زبان پدر شهید و در فصل دوم روایت و خاطرات هم‌زمان شهید و در فصل سوم به وصیتنامه شهید پرداخته شده است.

## بخشی از فصل اول کتاب

"مهرماه آن سال، رضا باید به مدرسه می‌رفت. دارستان مدرسه نداشت، ناچار شدیم او را به گرگ پیش پدر و مادر صغری بفرستیم که آن‌جا به مدرسه برود. هربار که برای سرزدن به رضا و بررسی وضعیت تحصیلی و رفتاری او، به



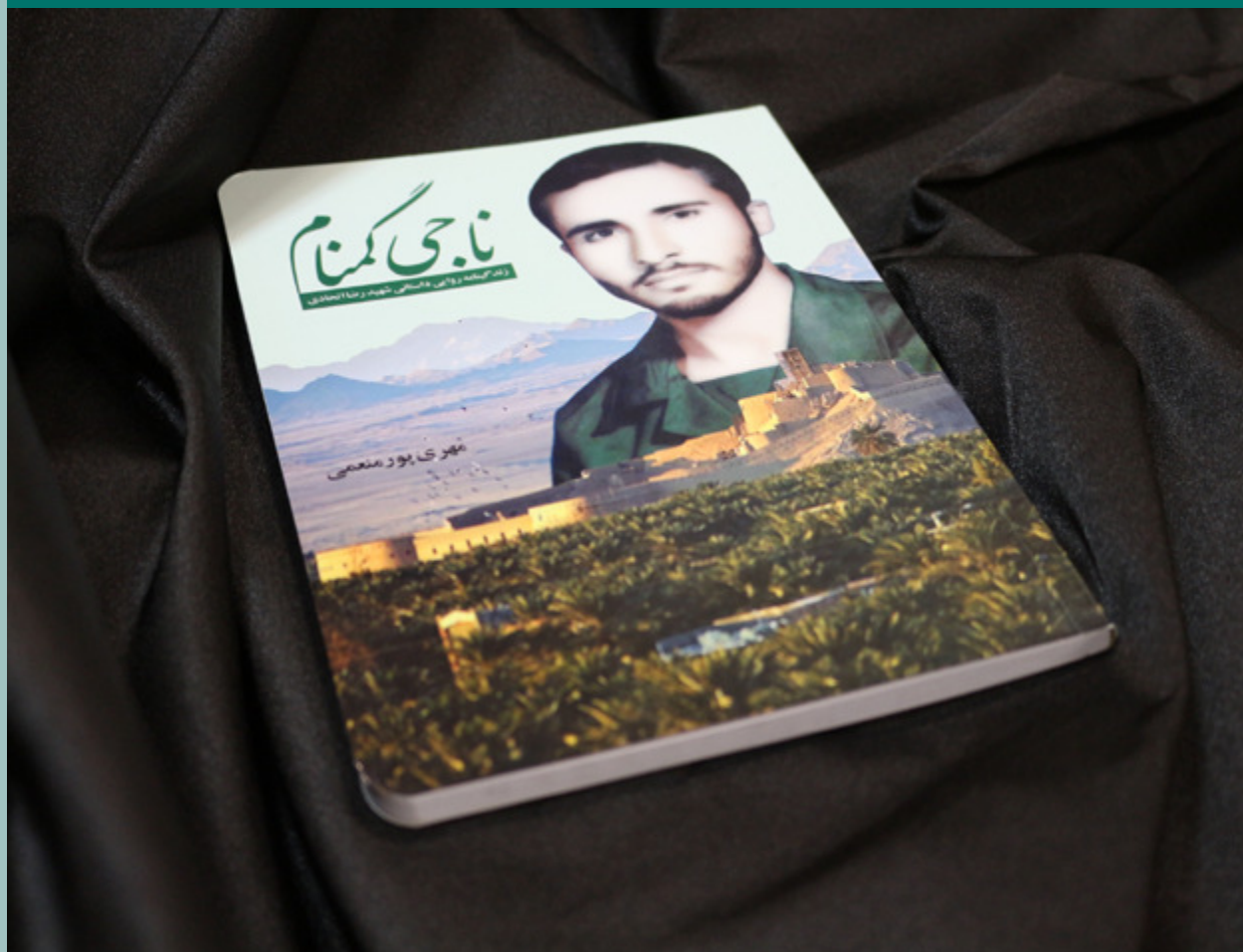
مدرسه‌اش می‌رفتم، خوشحال می‌شدم؛ همه از درس و اخلاق رضا تعریف می‌کردند. من و مادرش کنارش نبودیم اما خیلی خوب تکالیف و کارهایش را انجام می‌داد. خدا را یه خاطر داشتن رضا شکر کردم"

## زندگی نامه شهید رضا اتحادی

شهید رضا اتحادی در سال ۱۳۴۱ در یکی از روستاهای شهرستان بزم به نام کهرک متولد شد. رضا اولین فرزند خانواده بود و والدینش علاقه زیادی به او داشته و او را نظر کرده اهل بیت می‌دانستند. چرا که وقتی سه سال بیش تر نداشت از ارتفاع هفت متری به پایین افتاده بود اما به طور معجزه آسایی زنده مانده بود.

با ورود رضا به دبستان، ویژگی‌های جدیدی در او نمایان گشت. هوش و استعداد بالای او از کنجکاوی‌ها و سوالات زیادی که از معلم‌هایش می‌پرسید پیدا بود. به همین دلیل معلم‌هایش معتقد بودند که او می‌تواند به صورت جهشی درس بخواند.

سال دوم دبستان بود که عکس او را به عنوان شاگرد ممتاز در مجله کیهان بچه‌ها چاپ کردند و هر گاه دانش آموزان کلاس‌های بالاتر از حل مسئله‌ای باز می‌ماندند به دنبال رضا



تشکیل داده، مجروحان را در آن جا تخلیه کرده و نهایت کار را برای نجات جانشان انجام می داد.

نیروهای زیادی تحت امر شهید اتحادی خدمت می کردند. از آدم تحصیل کرده که پزشکان متخصص بودند تا افراد عادی و بی سواد، جالب این بود که همه این نیروها از دست او راضی بودند.

مرحوم دکتر آئین درباره او می گوید: «من در اورژانس صحرایی خدمت می کردم و ایشان مسئولیت را به من واگذار کرده بود، در این دوره با تمام برادران کادری و بسیجی، بهیار و پرستار با تواضع و فروتنی برخورد می کرد. همیشه با افراد مشورت می کرد. شخصیت بسیار آرامی داشت. به خاطر شجاعت و شهامتی که داشت کم تر از وسایل ایمنی استفاده می کرد. به پزشکان اعزامی خیلی احترام می گذاشت. هر گاه در صورت او نگاه می کردیم از خدا می ترسیدیم و به یادش می افتادیم.»

رضا اتحادی در بیست و یکم دی ماه سال ۶۳ و در عملیات کربلای ۵ واقع در منطقه شلمچه هدف گلوله دشمن قرار گرفت و شهادت، اجر زحمات و دلاوری هایش شد.

می آمدند تا به سوال آن ها پاسخ دهد.

هنوز دوره دبستان را به پایان نبرده بود که به همراه خانواده به شهر بزم مهاجرت کردند و در آن جا وارد مدرسه ابتدایی جدیدی شد و چون شاگرد ممتازی بود او را با اشتیاق پذیرفتند. پس از اتمام موفقیت آمیز این دوره، در سال ۵۵ وارد دبیرستان شد و در رشته ریاضی فیزیک به تحصیل پرداخت.

بعد از گرفتن دیپلم در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه شده و برای طی دوره بهداشت و درمان به شیراز رفت. بعد از گذراندن دو ماه آموزش به منطقه اعزام، و در بهداری لشکر مشغول خدمت به رزمندگان اسلام شد.

سال ۶۳ در رشته مهندسی عمران دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شد. هم در منطقه حضور داشت و هم واحدهای درسی دانشگاه را طی می نمود.

در همه عملیات ها بسیار فعال عمل می کرد و همه هماهنگی های لازم را جهت انتقال مجروحان انجام می داد. در همین زمان مسئولیت بهداری لشکر ثارالله را بر عهده اش گذاشتند. او با توجه به تجربه خوبی که در انتقال مجروحان پیدا کرده بود، پست های امدادی مجهزی را در خط مقدم



واکسینون رزمندگان در دفاع مقدس

# الگوی تمام نسلها

دستهایی که شفای دهند مقرب تراز لبهایی است که دعا میخوانند



# خساره

مجموعه تاریخ شفاهی

جنگ به روایت امدادگران، پزشکان و فرماندهان بهداری

استانهای خوزستان / آذربایجان شرقی / کرمانشاه

